



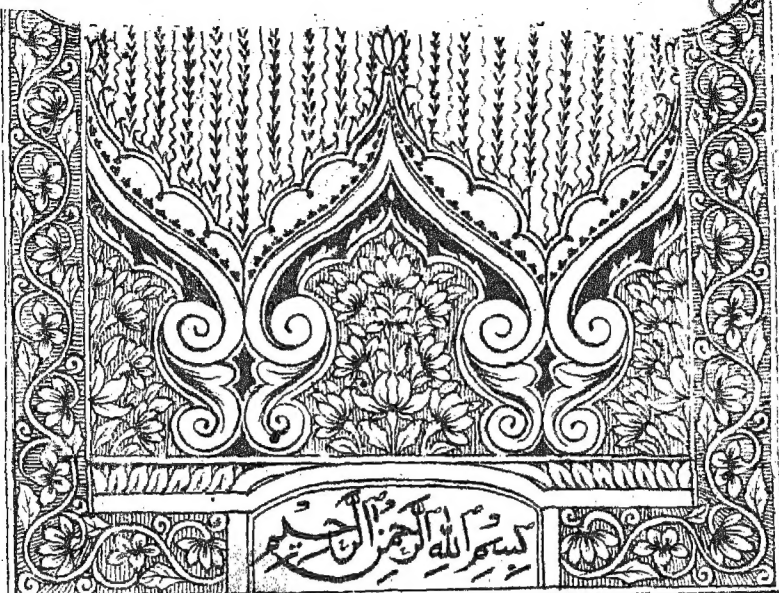
درین عالم بزرگوار طاعتها مشهور و درین عالم



مجالس



و در آن عالم بزرگوار طاعتها مشهور و درین عالم  
مجالس



بعد حمد و درود او را نعت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صاحب الکبائر این چشمت زیکات  
خادم شمس اسعادت یار خان ملکین و له حکم الدوله طهماسبی بکنان بهادار اعتقاد جنگ  
بمعرض تسلیم در آورده و فارسی ازین بخت بران نفوذ معانی روشن کرد و اگر چه گمان هیچ کمالی  
ندارد اما از فیض صحبت بزرگان فی الجمله از شعر و شاعری بهر پرورشیده بقول حضرت سعدی نظم

گل خوشبوی در تمام روز	بیدار دوست محبوبی بدستم	بدو گفتم که مشکلی یابید
که از بوی دلاویز تو شستم	لیفای من گلی ناچسب بودم	ولیکن تنی با گل شستم
کمال بختش من اثر کرد	و گرنه من همان خاکم که هستم	روزی از روزها در غم

شاه عالم بهادار و پادشاه عالم غازی شمس مطالبی جری شمس<sup>۱۵</sup> دوازده صده و پانزده و تا پنجصد  
رجب در گذشت و در مزار نعیم یک صاحب که جوان تخلص میفرمایند بسیار دوست و رفیق  
و برادر صاحب مهربان انشا الله صاحب که انشا تخلص میفرمایند و برادر خاندان و نبدان و نوا  
مستعد الدوله صوفی الدیار بکنان بهادار شهادت جنگ که برادر کلان حقیقی بنده اند و مزار حاجی صاحب

میر کردانی صاحب و غیره با هم شسته بودند و ذکر صحبت های گذشته که با شعر اتفاق افتاده  
 بفصاحت کلامی بیان می نمود که دفلان مکان چنین اتفاق شده و دفلان شهر این اردات  
 گذشته بود و مرزا نعیم بیک صاحب از راه همراهی فرمودند که اگر این تقریر را مع نظم و شعر بر چند  
 اوراق بزکارند و کار می بماند چه که بفضل آتشی نقاد می فکر ایشان آن مرتبه رسیده که در کلام کثر  
 و خل معقول را سرور ارشاد و قدرت پدید می آید و از حد پیدا کرده اند که مقرر از صاحب علم معلما  
 ندارم اگر نوشته می کلیم پیدا خواهد کرد و نظم من چیست که شعر خواهد بود و قبول فرمودی طوسی  
 تو کار زمین اگر کو ساختی که آسمان نیز پر دختی فرمودند که در نظم خود نامی پیدا کرده اند  
 هم نویسد مطلب از عبارت نیست مدعا از مدعاست بقول سعدی شهر و صف ترا کند و در بند  
 اهل فضل حاجت مشاطه میست و می داند که گفتن شوق شعر البته دارم لکن من مزاج لطیف  
 باریکی اهل افتاد و آنچه که خود نظم کرد و ام هرگاه چشم باریکی و نگاه عداوت غوغا می نمایم بیشتر  
 معنی بویج معلوم میشود و بعد با قناعت دست بست حاضر دیگر و ندکاش انقید سعی نگاه عداوت  
 صرف کلام خود سازم قبول شخصی که گفته شعر عید باین آن چون روز روشن بپوش  
 چو دیدیم عیب خود بینی بسته چشم و شب کردم میرانشا اردخان فرمودند که ضرر باید نوشت  
 و نام این نسخه مجلس نگین باید نوشت هرگاه هر یک مجوز این امر گردید یا چای یا سبب خاطر آنها چنانچه  
 از نظم و شعر بنویسند و نام این نسخه مجلس نگین نهادم توقع که پسنداری استندان کرد

### مجلس اول در شایهجهان آباد

از پنج سال محمول حضرت شاه و حاکم شاه بود که همیشه چیا گری روز باقی ماند و یک شایه و تسلیم شاه  
 که پادشاه قلعه بهار است تا شاد نشسته بماند و اکثر شاگردان و مردم و دیگر که در خدمت او شان  
 بندگی داشتند آنوقت اینجا رفته حاضر میشدند چنانچه بند و هم شاگرد او شان بود و روزی ایام  
 نوشقی بهمان یکم در خدمت شایه صاحب معصوم بنده و محمد امان خان شمار و لاله کند از غایب  
 و مردمی اکبر علی اکبر و غیره چند شاگردان دیگر حاضر بودند حضرت شاه صاحب فرمودند که شب مطهری

گفته ام مطلع سر کو شاهی که بوسینه که کو شاهی رات هم بچری دولت سی مرالو شاهی چنگه دراج  
چالاک بیار بود و شعور کم کنی تکلف از نادانی کتاخانه عوض کروم که اگر مصرعه ثانی نقیسم  
شود بهتر است که شکر شاهی که بوسینه که کو شاهی بمنی شب بچری دولت سی مرالو شاهی  
بجو زمین این است بنده اقرب خود کشیده دست بر سر گردانیده فرمودند که آفرین صد این  
انشاء الله تعالی بعد چندی مشق ایشان بسیار ترقی خواهد کرد این مثل از زبان ارشاد فرمود  
مثل یونان ربودی کی حکمی چکنی بابت شخصی از حاضران مجلس اظهار کرد که اینقدر کیناهی  
لازم نبود فرمودند که والله در دیوان همین قسم خواهم نوشت و این قطعه بر زبان آوردند قطعه

سرب آن ساد بل کی عیبا	همچو آینه روبرو کوید	نه چو شانه بصدر باغ دور
پس سرفشته بود کوید	مجلس دوم	در ایامی بشاه جهان آباد روزی

بیت

مثنوی شاهزاده به جبین برای سرب نگار زمین که تصنیف بنده است روبروی برادر صاحب  
مهربان مرزا سبحان قلی بیک راغب میخواندم بحالی رسیدم که به جبین تصویرانی را دیده ام

شده بود مثنوی	یکانی سی هوا عشق گل جوش	گر پاره هو کی به جبین بهشت
سنگی و دوری سب صغیر کبیر	غش کی کرنی لکاب لک تدر	کوئی بولا که کیو را امل و
کوئی بولا کلاب منگوا و	گهسکی صندل کوئی سنگانی	بید شک آکوئی پلان سنگا

اوشان فرمودند که در شعر آخر خطی محاوره است یعنی صندل را می چسپانند نه که می بویانند پدر  
این را نقیسم باید نوشت گهسکی صندل کوئی لکابی لگا بید شک آکوئی بلانی لگا  
گفتم است فرمودند لیکن بر در هر محاوره چسپانیدن بزبان می آرند و در غش بویانند  
استعمال می نمایند این را شنیده ام فرمودند که از حق نباید گذشت راست تقریر فرمود

	مجلس سوم	
در شاه جهان آباد برادر صاحب مرزا سبحان قلی بیک راغب و برادر صاحب سید نثار الله خان و بنده حسب اتفاق برای سیر در بارگماث مکه و قمه بودیم در بار کمال طیفانی و دیوه		

بیت

حجت

مرز بهمان قلی بیک بدیهه فیض را فرمودند عشق کی دریا کا عجیب پات ہی تجر خواندن اوشان  
 فی الغور مصرع ابانی بهم رسانید و گفتیم مطلع حق نیست عشق کی دریا کا عجیب پات ہی تا  
 ملی سکوب کدھب کھات ہی آیت شینده هر دو صاحبان تحسین و آفرین کردند مجلس و حمام  
 بشا جهان آباد و مجلس شاد و شخصی انبده برادر مرزا جهان قلی بیک دو دیگر مردم بسیار نشسته بودیم  
 و کر با عیات فارسی بود هر یکی رباعی خوب از هر یک استخوانچو اندازد مرزا موصوف فرمودند که استخوانچو  
 یعنی مرزا با تو مردم در جنگ خود نشسته اند که بهتر از رباعی مکن نیست رباعی مجنون هوای می لیلی در  
 درشت بخت و جوی لیلی سیکشت سیکشت پشیمه بر زانوش لیلی لیلی سیکشت بر زانوش سیکشت  
 کفتم واقعی رباعی بسیار درست لیکن دو با قافیه سیکشت بر یک معنی نشسته یافته معنی دیگر در  
 عقل نمی آید سبب چیست چون همه صاحبان غور فرمودند معنی دیگر سوای گردیدن از سیکشت پیدا  
 نشد بنده گفت که یکا معنی سیکشت گردیدن و بجای دوم شاید مراد نیست یعنی تا که با قید جا  
 بود این شینده همه صاحبان پسند فرمودند بعد از آن بنده بقدر حوصله خود بدیهه این رباعی  
 در زبان هندی بهمان طرز عرض کردم لیکن زبان مضمون لیلی مجنون بودند مضمون شیرین  
 فرادست رباعی فراد و کوشیرین جوبت آتی یاد یاد او سکی مین اپنی ل کو کھتا ده شاد  
 شاد او سکا پیشه ذکر کھتا او سکو او سکو کرا د شاد و شاد فراد بعد شمع این حاضران مجلس  
 مجوز این امر شدند که چند رباعی دیگر از شش سابق باید خواند بیاس خاطر آنها این چند رباعی خواندم  
 رباعی رنگین اک وضع پر کد از آنها کدرا جو کچه و و پر دو بار آنها چانا معنی بهت چانا آتی  
 چانا او سکا هوا هارا هوا رباعی رنگین نیکی سی تاتہ معنی ہوٹا اور خرم بدی کوکشت دل تین  
 بویا جو عمد کرائی تھی و سہی نہنا افسوس کہ زندگی کو یون کویا و دیگر زاهد کتابت ہی برتر  
 کوچوڑ رہب کھتا ہی ل سی تھی کوچوڑ رنگین کھتا ہی تونہ سن دنون کی تجسی جو  
 ہو سکی تو سستی کوچوڑ و دیگر رنگین ل کس طرح کسی کو بھی اور تاتہ مین کیونکہ دل کسی کا  
 لچھی ہرگز نہیں دنیا مین کسی کا کوئی کسی ہو سکی کس کو اپنا کیجی دیگر رنگین کو شش

بین منی قصیدگی و ده گامین که جسکی تدبیرگی لیکن افسوس ہی کہ نادان تو کچھ غلطی  
 کی تعمیرگی و دیگر ای موجودیش و کامرانی پیرا وی باعث لطف زندگانی پیرا میں ہو  
 بن تیری چشم غریبان میں دلیل پیرا تو ای مسی بانی پیرا مجلس پنجم دریا جہان آباد  
 روزی بخاندہ برادر صاحب نواب ہاؤز کمان کہ غالب تخلص منیر مایند وار دست کدیم اوشان  
 غزل خود بر سر بندہ خواندند حسن مطلعش این بودے می کی بند و اگر ساغر کو تو پیارک عالم شراب  
 کابی اور لی جابیان میں تبندہ را این شعر بسیار پسند آمد بدیدہ و جواب این مطلع عرض کردم و  
 در مطلع مصرع اوشان نصیب نمودم سے کس سست کی نگہ کی یہ بشرایان ہیں اوندهی پوچھ کر  
 ساغر کوئی کلابیان ہیں ہوس چٹ کی لی لی لیکن بجز غلاب عالم شراب کابی اور  
 بی جابیان ہیں شخصی از حاضران مجلس گفت مضمون مطلع بعینہ مطلع مرزا رفیع است کفتم  
 کہ است این مطلع خواندے ساتی حین میں کسی ہیں پیشہ ابیان ٹوٹی پڑی ہیں غنوں کی  
 ساری کلابیان کفتم سوائے قافیہ مضمون دیگر نیست و بقافیہ حکومت کسی پیش فرمود سترہ ایڑا  
 میگوئید کہ حضرت مرزا رفیع فرمودہ اند شعر فارسی از کلام استاد این بودے بہار بی سپر جام یار  
 سیکندرو نسیم بھی خندک از کنار سیکندرو آنرا اوشان انقسم فرمودہ اندے بہار بی سپر جام  
 یار کدڑی ہی شیر تیری چھاتی کی یاد کدڑی ہی شعر دیگر از کلام استاد این بودے آکو  
 قطرات عرق دیدہ چین را اختر فلک می نگروری زمین آنرا اوشان این طور فرمودہ اندے  
 آکو قطرات عرق دیدہ چین کو اختر پڑی جا لیکن میں فلک پرسی زمین کو آین رشیدہ  
 خجالت کشیدہ غدر ناخوہند مجلس ششم دریا جہان آباد بہو ریان کہ شغفہ  
 تخلص منیر مایند و مہربان بندہ اند و ز غزل خود بر سر بندہ میخواندند و دوسرے جا دخل کتابخانہ  
 کردم از جا کہ بسیار نصفت و کلف در خارج ندارند قبول فرمودند حسن مطلع آن غزل این بود  
 سے پندت بوجہ مات دکھاؤ فال کھلاؤ کوئی پر نخت جو ہون بخت تہی کسی پیری پیر  
 میں کفتم در مطلع اول غزل کوئی پر پی مصروف است اگر تقسیم فرمائید بہتر باشد سے پندت پیر

مجلس

مجلس

کامه و کما و فال کمال حاصل کیا سخت جبهون برشته اپنی لمکی سپری پهرتی بین مقطع  
 بود و چون شجاعتی همنی ویکه لنگ اون زلفون کی خوار و پریشان کلیون کلیون بال کپور  
 پهرتی بین اظهار کردم که از لفظ جوک تماشای معنی می شود و بسبب اینکه تاج معنی گذشتن است پس  
 اگر جوک را گذشتند از کدام چیز خوار و پریشان میگردند باید گفت که س جوک شجاعتی  
 همنی ویکه لنگ اون زلفون کی خوار و پریشان کلیون کلیون بال کپور پهرتی بین  
 بسکه رست پسندند و دام رستی پیشه او شان ست فرمودند که در عکس این معلوم بود که  
 خیر عرض هر جا که دخل کردم بی قبل و قال از راه نصفی قبول فرمودند مجلس هفتم  
 در شاهجهان آباد بمجلس میر حضرت میر سید صاحب مرحوم یعنی میر سید علی که شاکر و بنده اند  
 و عیون تخلص سفیر نمایند و اردو بودم او شان این مطلع میان جرات را خواندند و پسند فرمودند  
 که چیزی بدیده بکنید که هر جا بود آیا کسی که اپنی که برین انگر چکی چکی روتی بین منته  
 دوستان کر فی الفور این مطلع حسن مطلع عرض کردم و بعد چند روز غزل تمام نمودم

مجلس

<p>غزل برین با و سکو که آیا برین چنین بهان          باز گشتی تیر بهی پر کتیر سدا بکنا          کهونی غفلت میں جوانی ویکه پیری چنین تو          سوچ چنین سبزی هونی غیر کو گردن نه مار          ویکه محک و دوسری دینی لگاتار گالیسان          آجوانا ہی ہین آنا تو دی محک جواب          دل نعل سی لیگی ریختن و دروید نگاه</p>	<p>چین می محک و کین اپنی حسد اکو مان کر          صد تی تیری اس دا پرسی محبی بان کر          صبح صادق ہوگی جلنی کا کچھ سامان کر          قتل کرتا ہی تو کر ظالم ولی پہچان کر          جیون کیا گذارتا کل تیری او سر تو میان          بھیج کر پیغام ہونی روز مت حیران کر          دور نہ دل و دیا ہی کون اپنا کیس کو جان کر</p>
---	---

مجلس

در شاهجهان آباد روزی در دیوانه برادر صاحب کسب خان که حکیم محمد شرف خان  
 حکیم تخلص سفیر نمایند و بنده را در دیوانه اند که شاکر و بنده اند و عیون تخلص



بودیم خانصاحب موصوف فرمود که درام غزل بخوانید موجب ارشاد این غزل خواندم غزل		
که بی تم تیری بقتل پر اکر آتی تو کیا هوتا	اور اوس جا کی اشک آنکھ نین لاتی تو کیا	
کهلائی پان تنی غیر کو کل اپنی ماتھون سی	جو غیرت کہا کی ہم کچہ کہا کی مر جاتی تو کیا هوتا	
اندھیری رات ہی ساون کچہ جاون برتای	اکیلا او سکون ہم اس وقت کر پاتی تو کیا هوتا	
وہ آیتا تیاہان اسی حضرت دل ہو لکرتب کو	جو تم اوس وقت پہلوسنی چلاتی تو کیا هوتا	
وہ ان اپنی ہی پڑ گئی اسی ہمدرد جا کر	کوئی مطلب کی میری بات فرماتی تو کیا هوتا	
نصیحت رات دن ناصح کیا کرتی ہوا حق تم	اوسی ہی ایک دن تم جا کی سمجھاتی تو کیا هوتا	
ولایت کالیان عمر ونسی لاکھون تنی کلکین کو		
بہلا اوس وقت وہ جی سی کد جاتی تو کیا هوتا		
چون این غزل ارٹام کردہ این حسن مطلع غزل دیگر و بر دی او نشان خواندم سے تیری کلکین		
کی خاطر ہی لازم سی کہ ہو ایک توئس کا اور ایک قمر کا کیگہ شمار اند خانصاحب فرمود		
کہ بعینہ شعر منت گفتم ارشاد شو این شعر خواندند سے تیری کلکین کی خاطر تو اب ای حیات		
یہ مناسب ہی کہ توئس قمر کا کیگہ عرض کردم کہ بندہ شعر اقبندہ نشیندہ بود تو ارشاد شدہ است لیکن		
شعر بندہ خوبست چنکہ کمال نصفندہ فرمود بدجاست مجلس شہم در شاہجان آباد روز		
بست شکہ کہ نشا و تخلص میفرماید و شاگرد بندہ اندزد بندہ آمدہ این مطلع حضرت میر تقی حسا		
خواندند سے یون کرنا تھا پایا مال جین خوش نہائی تیری چال جین و اظہار نمودند در		
جواب این بندہ ہم غزل گفتہ مطلعش منت سے کہہ سی اپنی نہ تو کمال جین یون جو چا		
تو ماروال جین گفتیم بیا خوب مطلعت درین اثنا آدم یکم صاحب کہ بیغم تخلص میانید و ارشاد		
اصلاح میکنید آئندہ کاغذ بست بندہ اودران این غزل برای اصلاح نوشتہ بود غزل		
لٹا ہی نہیں سراغ دل کا	ہی عرش پر اب دماغ دل کا	اگر عرش میں بیکل نہ ہو
سیرنبر ہی یلغ دل کا	یہاں آتش جبر سی شب زو	دیکھی ہی پڑا دماغ دل کا

سیرنبر

<p>هی با دهنم سی تهری ظلم بخشی تهری حق فراغ دل</p>	<p>لهزیر الایغ دل کا و بعد غزل نوشته بودند که در اینجا بن این مطلع انشا الله</p>	<p>ای منتهات سی تو معینم و بعد غزل نوشته بودند که در اینجا بن این مطلع انشا الله</p>
<p>بریک کتاب نوشته دیده بودم که کجا فاند کالی جملقات کی تهری تب خوش تر مراد</p>	<p>ایجا بنه در جواب این مطلع گفته است که جی اوس بات کی تهری کافو جو پیر چاهی که اوس بات کی تهری پس لازم که اصلاح نموده در جواب غزل مطلع انصاحب هم فکر نموده بر کار نموده فی الفور شبتان کا غذای غزل نوشت</p>	<p>ایجا بنه در جواب این مطلع گفته است که جی اوس بات کی تهری کافو جو پیر چاهی که اوس بات کی تهری پس لازم که اصلاح نموده در جواب غزل مطلع انصاحب هم فکر نموده بر کار نموده فی الفور شبتان کا غذای غزل نوشت</p>
<p>غزل اخضر سی دیغ دل کا یاتی ہی نہیں دماغ دل کا جنی کی جان میں ادا کوئلہ دی کوں جین سراج دل کا</p>	<p>یار تب بھی چسراغ دل کا اوس رنگ چمن کی یاد میں جس شخص کو سو فراغ دل کا در جواب مطلع نقطه نوشتم قطعه ایک غزفہ نشین دیکھ کہا دل کا</p>	<p>ایجا بنه در جواب این مطلع گفته است که جی اوس بات کی تهری کافو جو پیر چاهی که اوس بات کی تهری پس لازم که اصلاح نموده در جواب غزل مطلع انصاحب هم فکر نموده بر کار نموده فی الفور شبتان کا غذای غزل نوشت</p>
<p>که رنگین کیا خوب ہو کلاس سی اشارات کی تهری اوسنی یہ کہا حرف دکلیات کی تهری جس حرف دکلیات بہم ہوئی مکی خوب دولا کہہ خط ملاقات کی تهری مدت میں ملاقات میر جو ہوئی ہی ابل ہی کہتا ہی کہ اوس بات کی تهری محاسن و محاسن ابا و روزی جائے میر سبحان قلی بگ اغت جو در سید بنده فرمودند کہ دیر در شخصی یک نقل ہو بروی اینجا بن کرده ہو تو نام شب فکر نظم آن بودم اتفاق نشد کہ تم تران ارشاد شود نقل کر تو کہ یک شخص بند مشرب بسیار غفلت مروزی بر شخصی افصح کرده خورد کی اردوستان او گفت کہ شرم از خدا و ترس از روز جزا ناراس فروامی قیامت چه جواب خواہی داد گفت منکر خواہم شد مالک بزدان شاہدار کا خواہد آورد کہ مرا دروغ گو خواہد کرد آن شخص گفت کہ مالک بزار تو در خواہد کرد و بر حاضر شدہ از زبان آواز خواہد کرد کہ مرا افصح کرده ہو و مرزد گفت ہر گاہ کہ مالک بزد عجمی بزد خواہد کرد و بر حاضر خواہد بود پس چہ غم ست گوش بزرگ قہ بہت مالک آن خواہم سپرد و خواہم گفت کہ مال خود</p>	<p>ایجا بنه در جواب این مطلع گفته است که جی اوس بات کی تهری کافو جو پیر چاهی که اوس بات کی تهری پس لازم که اصلاح نموده در جواب غزل مطلع انصاحب هم فکر نموده بر کار نموده فی الفور شبتان کا غذای غزل نوشت</p>	<p>ایجا بنه در جواب این مطلع گفته است که جی اوس بات کی تهری کافو جو پیر چاهی که اوس بات کی تهری پس لازم که اصلاح نموده در جواب غزل مطلع انصاحب هم فکر نموده بر کار نموده فی الفور شبتان کا غذای غزل نوشت</p>

محبوب

بکیر یہ کہ این نقل تمام شد گفتم تھی قابل نظم کر دست و دوات و قلم و کاغذ حاضر بود و در حصہ چہا

گرمی تقسیم نظم کر دم فصل

<p>کہا گئی وہ ایک کی کبری کو کر کی حلالی سنی ہوای ہر بان مگو یہ لازم نہ ہوا مال تھا بیگانہ وہ کیون اوسی تم کہا گئی روز حسبہ زاسی کہو کیا نہیں آگاہ تم مخجوبتا تو کیا دو کی تم اسکا جواب اور مکر کر وہین جھوٹی قسم کہا گئی جھوٹا کر گیا وہ شخص مخجوب ہلا کیونکہ ٹون حال کہی گئی وہ ب اور نہیں مگر ایگے تونی ہلاکس لی مخجوب کیا تھا حلال مانگیا گشتی اوسے اور کر رہو دیگا تو تو بہر اس بات کا کیجی ہرگز عیشم تو تو نصیبت نہ کچھ مجہ پرے کی بڑی تا تہ میں مالک کی بس جلدی ہی ہر فرنگین مان بس اسد کو میری ستانا مجی</p>	<p>شخص تھی ایک زید و نعیم ایک ہی نفس کمال اونکی جو رنگین تھی یا راگی اونہون نی کہا زندون کی شرب بین ہر خوب ہی تم چہا گئی خوف قیامت کا کچھ رکھتی نہیں آہ تم روز قیامت کو جب ہو لگا لگا حساب سنکی وہ بولا کیار میں تو کو کجا بونکا کوئی پہلا اوسکا دان ہو کیا تھا بد کہاں اوسنی کہا سن کہو کبری ہی ٹون ایگی پروہ کہی کی ہی میں تو تھی سید مال اوسکا جو مالک ہی وہان وہ ہی کہہ رہو گھا بولی جو اس بات میں ہی نہیں کہہ پیش و کم کیونکہ جو مالک کی پاس ہوو گی کبری کہی کبری کی دو بونچہ پٹ کان پکڑ لوں گا میں اور یہ کہو نکال کی حق ترا پونچھا ستجھ</p>
--	--

مجلس باز و ہم

در تاجمان آباد تھانہ مزار سبحان علی بک یہ رعب بندہ و دوسرے شخص دیکر نہتہ بودیم کی گفت  
کہ شعر صاف و دیکری اظہار کر کہ شعر تلاش و تہ وار و دقیق معنی وار خوب میباشند و بندہ ا  
منو نہ گفت کہ اکثر در تذکرہ دیدہ ام تو تا تعریف شعر صاف نوشتہ اند این شعر خاقانی حضرت  
شیخ سعدی شیرازی کہ مکر در تذکرہ دیدہ بودم عرض نمودم ہ ہمسایہ شنیدہ ام کہ گفت

مجلس

خاقانی را در کشت آب سحر از داغ جگر پنهان کش گشتار زور نماند شکسته و اظهار نمود که آتش  
 شعر نیست که صاف باشد چرا که عام فهم و خاص پسند میشود و سوا می این در شعر عارف غلطی محاوره و اصطلاح  
 و بی معنی نیکو و بد و سبب اینکه در فهم هر کس معنی شعر باسانی می آید آنچه در آن خوبی و قباحیت میباشد جلد در  
 میگرد و آنجا است که شعر صاف گفتن دشوار است و در شعر دقیق که قباحیت می آید مردم عام تصور فهم خود  
 دانسته پس رسیدن مدعا خاصش میمانند و مردم خاص از شبهه میدانند که بجای خود استعاره کرد و چو  
 در شعر میندی که دقیق باشد مردم فهمیده جلد قباحیت دریافت نمیشود و چنان که درین بابان لغات نیست  
 شعر صاف ضرورت حاضران مجلس نموند که کدام غزل صاف بخواند تا از آن معاینه شود و نیز غزل خواند

<p>غزل عشقین تنی میرزا رنگ زعفرانی سے          کس سی مین کہون بات ل نہیں ملا ہیات          آئیگا وہ یہاں شب کو عجبی تو کہی سے جو          دیکھو یہ قامت ہی بلا ہی آفت سے          کہ چکا کہون مین سو بار بار دست کرو تکرار          یوں کہی ہی وہ ہند ہنگ تیغ کو چاکر سنگ          ہنشین بکر تاخیر جلد کر مر سی تدبیر          کب تلک رہون قیام اوس بن اول صد چار</p>	<p>ضعف ہی فوق اپنا بار ناتوانی سے          اوس کلی مین ساری بات خالکین چپالی سے          نامہ بر قسم کما تو اوسکی یزبانی سے          قد نہیں قیامت ہی قہر آسمانی سے          اوسکی بارو خمداریغ صفہانی سے          کبھی تہی چورنگ اب یہ جی مین ٹھانی سے          ہی جنون گریبان گیر عالم جوانی سے          زندگی ہی اپنی خاک خاک زندگانی سے</p>
---	---

شکلی اوسنی رنگین آہ تیرا قصہ جانکا  
 ہنسکی یوں کہا اسی واہ زور یہ کہانی ہی

نزار سحان ملی بیک فرمودند کہ درین ایام در شاہجہان آباد ملکہ دروید گرجا بنیز برابر میان نصیر صاحب  
 کسی شعر میندی تہ دار و دقیق و مشکل نیکوید گفتیم ملی درین کار یکا تہ زمان بی بدل روزگار نہ فرمود  
 کہ مطلع ایشان منو انم چیزی قباحیت اگر بتواند بزار نہ گفتیم مشق ایشان تقسیم نیست کہ در آن  
 بجای سخن باشد و سوا می این در خدمت ایشان بندگی دارم چون ایشان قسم دادہ مین مطلع خواند

چو آنی چادر متاب شب یکش چو آن کتور اصبح دورانی کا خوشید گردون ناچار شد  
 گفتیم که این مطلع باز مطلع آفتاب است لیکن برادرین تاملت که چادر متاب یکیش بر چو آن چگونه دزد  
 اگر بجای یکیش لفظ بدل میبود البتہ ہنس بود چو آنی چادر متاب شب بدل نی چو آن پر  
 کتور اصبح دورانی کا خوشید گردون پر سبب نیست کہ ہر گاہ ہر براہی آید البتہ چادر متاب  
 نیامد کو یا دزدیدہ شود بطور لطیفہ عرض کردم مضمون از عالم بالا و در دوزخین یعنی چہ قصہ بین  
 بر سر زمین مضمون عالم بالا و در ہجرت ہمانی بایستی شخصی این سخن بیان نصیر صاحب رسانیدہ او شہ  
 شنیدہ از بندہ آوردہ خاطر شدند باری ہزار جزائی در چندیت تصفیہ نمودم **مجلس دوازدہم**  
 در تاجمان آباد سید احمد میر خان کہ صوبہ دار بودند بر بندہ کمال تفصیلات میفرمودند روزی در  
 خلوت اتفاق شعر خوانی بود فرمودند کہ شخصی شعر مرزا جلال بہر را خواندہ بود مصراع اول از خاطر  
 رفتہ عرض کردم مصراع آخر را شاد شود فرمودند از قضا انقدر نمی آید بجز شنیدن عن  
 کردم دلبر من بہر نمی آید از قضا انقدر نمی آید بعد عرض کردن بندہ فرمودند کہ حالا یاد  
 مصراع او شان این بود دستا ہم بہر نمی آید از قضا انقدر نمی آید عرض کردم کہ بعد آنجا  
 و بکلام اند قسم است کہ اگر کسی شنیدہ باشم یا بجائی نوشتہ از نظر گذشتہ باشد فرمودند کہ اگرچہ مضمون  
 توار است لیکن تکلف این لفظ کہ دلبر گفتہ اند برای لفظ مرزا و لسان خوب است آفرین صد آفرین  
 عرض کردم کہ از راہ پرورش ارشاد میشود **مجلس سیزدہم** در سہارن پور بوقت نوا  
 غلام قادر خان بودم نواب موصوف در عالم طفولیت بانبندہ دستار بدل شدہ بودند شعر بہت  
 خوب میفرمودند تخلص غریب میفرمودند و را تہ اندہ را شوق شعر خوانی و شعر کوئی از صحبت ایشان  
 شدہ بود مرزا عبد الکرم بیک کہ مرزم کا شاعر و تالین او شان بودند روزی این مطلع غنی کشمیری  
 خواندند درون آشیان از بیضہ تامن ہر برادر دم زیر غمرہ پیدا و خان پر برادر دم  
 گفتیم مرزا صاحب در شعر ہوتا و ان خل بجا کردن بیجا است لیکن حرف خوب بخاطر گذشتہ فرمود  
 ارشاد شد و گفتیم درون آشیان از بیضہ تامن ہر برادر دم زیر غمرہ پیدا و ایشان پر برادر دم

لفظ ایشان برای تیر خیزه مناسب است از آنجا که درازی موندن بر بند و هر انی میفرمودند بسیار سینه فرمود  
 مجلس چهارم در یکشنبه بند و محمد خان صاحب که با تخلص میفرمایند و سپهری صاحب و دیگران  
 یکجا با چند نشستند بودیم ذکر بدید که کوی بیان آن شخصی گفت که بدید گفتن امر و شواست او در وقت  
 فرمودند که سعادت یار خان در بدید کوی دستگاه خوب دارند آن شخص گفت که باری مصرع ثانی این  
 بهم رسانید **لازل را کس نباید گفت** شخص که برینو نام کرده بود که جواب دوم سه رائل  
 را کس نباید گفت که برین شخص نباید گفت **مجلس پنجم** در روز چهارم که بند  
 مصطفی خان سپهری و دیگران و دیگر چند مغل قزلباشان هم نشسته بودیم کوی از آنجا که علی ضیاء که نام داشت  
 مرد صفائی بود شعرهای استادان بسیار یادداشت از گنایه بند گفت که یک شعر خوب است  
 یاد آمده است که صحرای آن بخیزم آنم آنجناب هم شعر میگویند باری مصرع ثانی برای آن بفرمایند مصرع  
 اولش اینست **چه می پرسی من چال غمیده ات چون شد** کفتم در فارسی دستگاه **چال**  
 ندارم مصرعه بدید میوانم که بهم رسانم لیکن اینقدر چستی که مصرع استاد داشته باشد معلوم گفت  
 الا قد حال چیزی خود را نشا و شود که در عازا استعانت کفتم **چه می پرسی من چال غمیده ات**  
 چون شد **بشوق فندق پایت سرشک دیدم خون شد** گفت بابرک الله بدید خوب نشا و کردید  
 اگر چه استاد مصرع ثانی بسیار عمده دارد لیکن سخن جلوه بهم رسانیده باشد و انصاف خبر را ارشاد کردند  
 کفتم مصرع ثانی استاد هم ارشاد شود و خطی بهم گفت **چه می پرسی من چال غمیده ات چون**  
 دلم خون گشت و خونم آب آب از دیدم برون شد کفتم دهمی مصرع ثانی لاثانی است گفت از مشت  
 سابق خود کدام غزل فارسی بخوانید این غزل خواندم

غزل

هزاران وصل پر خرامی خواندم	وصل می خوانم وصل و لاله از بخوابم
تا ز استاد محبت درس عشق امون ختم	سنگ طفلان بر سر بازار می خوانم
چشم تنی بر جگر هرگز ندارد آرزو	ز خمانان ابرو خدای می خوانم
تا ز دفتر قصه و قیس آکا گشت	دشت خار و دمن کبکساری می خوانم

شوخ گفت از ناز سنجو اید دل چندان مرا	گفتش ای دلربا بسیاری خواهد دلم
آه که اگر کمال زاهد و اهل حبشدم	رشته از سمه وز نازم می خواهد دلم

گر خون نیکین دلم را مصرع استاده	
یار سنجو هم در دلم چون یار سنجو ایدم	

مجلس ششم در پرکنه بول کمرع هشتاد و چهارده درجا کیر قله کا صاحب بود و وار بود و در دختر  
 تصاب آنجا قبول سعدی یعنی در ایام جوانی چنانکه افتد دانی حالت عشق و ششم چون بعد چندی صل آن  
 میسر آمد اصلا شہوت نشد سبب اینکه از پای چنانی آن نبوی جمیدی آمد که در روشنی آید هر چند تر در کرد  
 چیری عمل نیاید فی الفور غلط گفتیم هست بدل کس کنم و کون کیر چواری بند چون کنم  
 مجلس هفتم در کانون بوقت نواب نجف علی خان بود و نواب صوف مرزا جعفر الشاهجهان آباد  
 رحمت فرمودند بنده راجع دود سوار همراه او شان نمودند چون شهر ریواری رسیدند را که کجا که مترین  
 نام داشت کمال طیاری نیافت کرد بعد فراغت طعام صحبت رقص شد نواب مرزا جعفر فرمایش کردند که  
 کدام غزل بخوانید قاصدین غزل نواب وزیر الماکر نصف الدوله خواند و جهان تیغ اوسکی علم و کیمیا  
 و دین اپنا سر بر قلم دیکتی بین یکی از صاحبان او شان گفت که این مطلع محمد امان خان شمار  
 درین زمین خوبست و جد هر بنظر نیم دیکتی بین او و بهر لاش پلاش هم دیکتی بین  
 شخصی دیگر گفت که برین مطلع مرزا رفیع هم خوبست و کداوست ابل کرم دیکتی بین هم اپنا  
 دم و در قدم دیکتی بین مطلع شخصی دیگر خواند و تجلی کش اپنی جو هم دیکتی بین تو دشمن کوزیر  
 دیکتی بین نواب مرصوف بنده فرمودند ایشان هم برین فکر نمایند عرض کردند که این بخت طبع  
 ابروف رقص با دست فرمودند عذری بجاست رقص اسوقوف نمایند چار این غزل و ششم غزل

فریبون سی او و کو هم دیکتی بین	یظلم اپنی کلهون سی هم دیکتی بین
لگانی ای می مایه ابرو کو اپنی	هم اس اصفهانی کاخ دیکتی بین
ننین همی دهل رباب تمهلا	و دایقین هست ابرو کم دیکتی بین

مجلس

مجلس

<p>قلم کی طرح ستم دیکھتی ہیں ستم اونس گویا ستم دیکھتی ہیں جو کچھ دیکھتی ہیں سو بدمعاشی ہیں</p>	<p>جولہا ہی اوس ستمہ خطسی ہم اوسکا بتوں کا ہمین ظلم ہوتا ہی ناصح جلوت عبت ہم ہلا پر تہین کیا</p>
<p>کسی وصل کی شب کا تھا دیکھیں جن آنکھوں سی اب یہ ستم دیکھتی ہیں</p>	
<p>مجلس ہنرمند ہم در شکر ناول نواب سہیل خان بہادر فرود آمد ہر دہندہ برفاقت اوشان ہونہ روزی برادر محمد یار خان ہندہ برای سیر و زیارت در کاہ نظام الدین مارولی سوار شدم در راہ شخصی از برادر دگر ششانی دشت دو چار شد گفت کہ در اجیر ذکر انصاحب شنیدہ شتاق ملاقات ہوں بحسب اتفاق ملاقات میسر آمد فرمایشی دارم کہ بجا آید کہ تم بچشم گفت کہ مصرع نواب آصف الدولہ شنیدم امید مصرع دکر دارم اگر کسی جاہنم رسیدہ کہ تم بخوانید گفت غی نہ لکی آنکہ جب سی آنکہ سگ بقہ کی ساعت مصرع ہم رسانیدم سہ اہلی کچھ اور ڈوب سی آنکہ لکی نہ لکی آنکہ جب سی آنکہ سگ آہن شنیدہ بسیار پند کردہ اظہار نمود کہ چیزی از مشق قدیم باید خواند این چند مطلع کہ سرودت یاد ہوں</p>	<p>در عین روروی بر زبان آورد مایات تو سنا آہ کی سینہ ہی ہٹ گیا ہوتا تیرا کیا جایگا مرجائیں گے ہم</p>
<p>جونا لرات کولب سی نہ ہٹ گیا ہوتا تو جو کہتا ہی کہ کمر جائیں گے ہم آجہ بغیر ملک دل آجاڑ ہی</p>	<p>چھاتی پر لٹ بھری کالا پابڑی وہ ہر چائی ہی اور بن شعل ہم ہی رہیں سکتی تیر ہی پر چائی ہی پس ساری خدائی پھر گئے اور یہاں اپنا دم نکلتا ہے</p>
<p>بیکسی صحبت اوس ہی سطح کچھ کہ نہیں سکتے پوچھنی کی شہرین ہم ہی دو عالمی پھر گئے وہاں تو وہ کہہ سی کہ نکلتا ہی آہ کچی تو آن جاتی ہے</p>	<p>بیکسی تو جان جاتی ہے</p>
<p>مجلس نوروز ہم در چند بحر اتفاق</p>	<p>نہرہ و محو یار بیک سال کی کہ بچہ ستم تخلص ایندہ سوز بیشہ ہم و صحبت شہر کرم ہونہ</p>

محبت

محبت



این مطلع خواند: یوان شرک ز داب شام و جهرتی بین / شایخ چو سیدی جسطح شرک چهره  
 بین محو یک سالی اظهار کرد که مضمون منت کفتم شعر خود بخوانید این شعر خواند و سه شاعر  
 گوگوئی مادی تو شاعر تی بین / اپنی خبرش از کان سی کهر تی بین / کفتم بندش خبر بند  
 سبب اینکه از بهر شایخ ثریه زیر و کمر شایخ که پرسیده باشند انصاف شریکست هر کجا که قابل نغز در مطابقت  
 آن این نقل در بروی ایشان کردم که بنده این شعر گفته بود: جمعی جوابش میرونی طلبکار اینها  
 جانابی چکر که کیون نیچمی ابغیدار اینا جانابی / شخصی بنده گفت که این مضمون را نشانده  
 دانسته تقسیم بسته اند و دگر که بکر چه شکران تر بچمی / یعنی اینا مال سی اسکو چکر که از بچمی  
 گفته اند بندش بندش ایشان خوبست سبب اینکه برای لفظ پاشیدن آب یعنی چکر لفظ چکر  
 نیز بسیار مناسب است آمده است از حق نباید گذشت پس ضرورت که از هر کس مضمون بسته شود اکنون  
 همانست خواه توار باشند خواه دانسته مجلس بیستم در حضرت جمیر روزی ثانی در آنجا  
 پس نواب قاسم خان این مطلع شایخ سعدی را در بروی بنده خواند که سر و سیمای بصیرت  
 نیک بد عهده کی بی مایه می / از راه احتیاط کفتم که اگر چه بی ادبی است لیکن حرف خوب بنظر گذشت  
 سر و سیمای گشت بی روی / نیک بد عهده کی بی می بی روی / در آن مجلس مغل تازه لایت که  
 چندان از دانه شعر گاهی نداشت / و از شعر گفتن بنده نیز اطلاع نداشت گفت که امروز رو یافت  
 که انصاحب شعر هم میگوید باری که ام غزل فارسی از تصنیف خود بخوانید غزل خواندم غزل

دوست میگوید خود ز دشمن کین نیخو اهرم ما	خاطری از ابر بخند این بنی خواهم ما
کوچه دلدار ما بهر آسایشش بس است	کشور ایران و ملک چین نیخو اهرم ما
مژده بادامی ز اهراب که از روز ازل	بنده عشیق و کفتم ز دین نیخو اهرم ما
رهر دان منزل عشیق و در طلی کر نشین	توسن کردون دین رازین نیخو اهرم ما
جانبه عربانی ناخضر صوف و اطلست	
زینت از بهر خود می کلین نمی خواهم ما	

این شنیده مجرب شد که عزل یک پسر خوانند ناچار بیاس خاطر یاران چند شعر و کبر خواندیم **عزل**

دل بلائیت که من میدانم	بستلائیست که من میدانم	کس چه داند که میان من و او
ماجرائیت که من میدانم	نقش است بنای سستی	این بانیست که من میدانم
و لبری عشوه کری کجکله	میزرانیست که من میدانم	در حق تیغچکان سپهر نغان
پشیمانیست که من میدانم	چشم میگوشتش اوای واز	چه انوائست که من میدانم
نیست آسان گذر از کبر کین	مکنائیت که من میدانم	خاکساری بجهان ای زمین
کیبائیت که من میدانم	مجلس نیست و کیم	در کابل نهاد مجاهد تیر شایسته

جست

دوازده صد و سه هجری اسدیه جهان درانی را که مالک یکدسته یعنی دوازده هزار سوار بود و قابلیت و دانائی از حد زیاد و دشت ایچی کرد و مع تحفه و تحائف آنجا نزد پادشاه عالم شاه فرستاد و خان موصوف بعد از ملازمت حضور سه ماه در شاهجهان آباد ماند و حجت کابل خواست پادشاه و الدبند و لیس تحت این ملک ایچی فرموده همراه شالیه حجت فرمودند بنده و برادر محمد یار جهان و حق و دروغی خانی خدا و دیگران نیز همراه روانه شدیم لیکن از حضور پادشاه ارشاد شد که نزد وکیل مطلق یعنی پیل صاحب که از دولگ سوار مهمراجو تانه در پیش دارد رفته بروند و بهماراجه پیل بهادر حکم حضور رسید که باید دولت پهلوان بکنان نزد شاه تیر شاه روانه فرمودیم آنچه از باب دیگر در کار داشته باشد مرا انجام کرده و بنده گاه از شاهجهان روانه شده بنواح کوته بوندی رسیدیم تمام ملک از راحت مرهباتا بیچاره شده بود هزار سوار مرهباتا قزاقی میکرد و روزی اسدخان بمالدبند گفت که در راه خطر بسیارست لازم که از راه جراین ملک دوم بطریق بدو تهمراه باید گرفت بنده اظهار کرد که جمعیت مایان هم کم نیست احسان ناحی بر روشن چیزی را خان موصوف براندختن این خبر خواند و بی پیر مرد و تو در خرابات هر چند بکشد ز زانی حاصل ازین شرح شرب و بوی در راه خاطر و بی بدرفتاری از دانائی بعیدت بنده گفت که لفظ خرابات در مقام بی مصرف است اگر تقسم بخوانند بهتر باشد بی پیر مرد و زانها تا هر چند بکشد ز زانی لفظ ظلمات نوبین بسبب مناسب است که هرگاه بکشد قصد ظلمات کرد و فرمود که مرد پیر عمره فرود حرا

از پیر خورشق دشت پدر را و خند و ق کرده همراه بر و چون نزدیک طلعت رسید پادشاه حیران شد که  
هرگاه و تباریکی فخر چکونه از همان راه خواهم گشت بر کسی تدبیر آن بقدر حوصله خود عرض نمیکرد تشعشع پادشاه  
نمی شد مرد جوان صورت حال روبروی پدر بیان کرد و پدر بدی آموخت که پسند پادشاه آمد و از آن راه  
یافت پس اگر شاعر و نغمه قلم لفظ طلعت بجای حرابت می نوشت خوب میکرد و نیز لفظ طلعت برای سکند

پرنسب است اسد الله خان بسیار پسند کرده آفرینان و مجلس است دوم  
در کالیالانده و در مرثیایک که در عبارت از هفت هشت هزار سپاهی است به برادر صوفی الیاد یکنان  
داود بود و یک برالاسواران همراه بنده بود و مرزا که یک که شوخی خلص میفرمودند باند بسیار ربط و  
سید شهند و از باعث زو طبعیت کسی این خاطر نمی آورد و در یک زمین غزل و پانوه میگفتند و گاهی یکی  
خاطر دکان از اول اصلاح یک و در غزل میکردند لیکن اکثر جا از راه زبردستی و سرخی سخن معقول ایم  
قبول نمیفرمودند و روزی در درگاه محمد غوث کوالیری نزد بنده نشسته بود و پنج شش غزل خود و کمال  
آب و تاب خوانده فرمودند که غزلها را همین وقت گفته آورده ام و اگر نخواهم شش غزل و در همین قسم  
بگویم کفتم دست ارشاد میشود لیکن غزل مشکل اگر در یک سال هم نشود کمال غنیت است شرطیکه مشکلی  
باشد خوب شوند و یک غزل بقید حرف که از الفبا است در صفا بهتر خرابی با نام رسانیده ام فرو  
که این جانب در سه گونی در جواب آن غزل نوشته میدهم کفتم اگر در سه سال جواب آن غزل نویسانیده و بد  
بنده شاکری قبول کند گفته بخوانید من این غزل را خواندم

عزل

اگر آفت بهیو کابل بر پی پیکاقا خاصه	تبر سخته نمک تنو کرنا ثابت جی خاصه
جبین جاد و چلا و اچل جی حیرت خجسته	دموان دندان کا ذاتی سیلارخ صفا خاصه
زنج زیبا ستم سینه شر رشوخی صفا صورت	ضرورت ضد طرح طوفان طفر طاهر جفا خاصه
عجب عجب غصه غم فسون فندقی قیامت	کر کا فز کلو کلون لیک لاکون ادا خاصه

مردی در کان گدنا و فاد و کچیه سی سی  
میرن با قوت لب پر صد اور رکنین جفا خاصه

بعد شنیدن این غزل فرمودند که واقعی کمال صنعت و بطرز گفته اند سخت مشکل است لیکن چون بنده  
 بنده و مجبور شد و چهار کلمه غزل را در چند بیت بجا نیاورد و هفت سه روز خواسته بجای خود تشریف برد و بعد  
 پنج شش روز که ملاقات شد تقاضا کردم فرمودند که از خیال فیه بود عرض چند ماه گذشت بشیر میفرمود  
 که فرصت نیست قصد کوزه قریب یکسال گذشت بعد یکسال در جنگ قلعه چکانو که قریب کاپی است در  
 حله اول کمال مراد گشتید شد کمال تاسف شد حق تعالی غریق رحمت کند **مجلس**  
**بیست و سوم** که در روز دوشنبه بر روی برادر صوفی الدین یار یکسان ششوی پسر تاجر صفهانی که در  
 شاهرهان آباد و موجب فرمایش برادر سبحان قلی بیک راغب تصنیف نموده بودم عرض نمودم بجا  
 رسیدیم که پسر تاجر صفهانی تباهی کشیده در بارس رسیده در آنجا رسوا گردید که ملاقاتی شد رسوا گردید  
 احوال آن پسر که از کبابی و چه نام داری شنو **کلیف** او که بابا جیستی تو

حاجت

چند نامی در کبابی گیتی تو	خستین نام پاکت زود بر کو	وزان پس حالت خود میسر کو
کلیف تو لدم از اصفهان است	ز نام و جا به من آگه جان	عباد الدین مرزا نام دارم
همیشه با تجارت بود کارم	حسابی من بیرون جدو	شمار دو لقم بیرون عید بود

حضرت آداب موصوف فرمودند که اگر چه شاعر شتم لیکن قافیه یک شعر خوب بخاطر رسیده عرض کردم  
 شود فرمودند که تقسیم باید گفت حسابی من بیرون جدو شمار دو لقم افنون عید بود  
 عرض کردم که از حق نباید گذشت و الله بسیار لفظ عمده ارشاد شد بسیار یک شعر صنعت پیدا کرد  
 یکی اینکه شعر دو قافیه شش و دوم برای شمار لفظ بسیار مناسب است همان وقت در دیوان ششم

حاجت

**مجلس بیست و چهارم** در فرخ آباد مرزا غزل علیخان و میان حیدر که حیدر تخلص فرمودند  
 بر کباب شسته بودم بنده تعریف شاعری برادرش ارشد خان یمنو میان حیدر فرمودند که کباب  
 در کلبه روزی بخدشت او شان حاضر کردید عرض کرد که خیری از شش خود در بر روی آغلبه سخنانم  
 بنظر اصلاح بایشنید خاچیک سلام و دو سه غزل خواندم چند جا اصلاح فرمودند از خاطر ادب  
 انعامی نکردم لیکن خیر می شنیدند چرا که در دست من بر این اشعار بجای دخل بود که تقسیم خیال آن صاحب

نمانده باشد در شعر که ایشان میفرمودند پیرنساب خواهد بود بقول سعدی سه شعر گفتن زور سخن  
 بود یک فهمیدن باز گفتن بود باز عرض کردم که انصاحب همان شعرا را بنویسند و دیگر که او نشان  
 گرفت سخن کرده باشند انشا الله تعالی بنده همان عرض خواهد کرد اول این سلام خواندند سه استعاذیه  
 و گاه خدا را بگو سلام وی ضیای دیده خیر الوری بگو سلام ای نبی کی جان دل فاطمی طمعه کی نور  
 ورده و از حضرت شکیبایی بگو سلام هرگاه برین شعر رسیدند گفتیم در دره دار و دخل فرموده باشند  
 گفتند بل پس لفظ ورده و از چه قیامت دارد و گفتیم ورده و از آنرا میگویند که نزدیک کس سباب دره انات باشد  
 در ورده دارد و از بسیار فرق است قائل شد باین غزل شروع نمودند سه ای همان استوای محرم  
 یا دانا بی و ده ترا عالم به جزین تیری بمیه کیا کدری <sup>اینهمه بجاست</sup> بگو معلوم که بخواهی صنم هرگاه  
 این شعر خواندند گفتیم در لفظ بخواهی صنم دخل فرموده باشند گفت این چه بدی دارد و گفتیم لفظی است  
 نشست یافته عرض در حجابی دیگر آنچه او نشان فرموده بودند یعنی بی کم و کاست عرض کردم بوجه اند  
 تشفی شد محفل شدند **مجلس بیست و پنجم** در لکنونه و برادرش ابرار الدخان در مکار  
 مرشد زاد و فاق میرزا محمد سلیمان شکوه که سلیمان تخلص میفرمایند ملازم بودیم با هم انقدر دوستی و  
 خلاصی داشتیم که در تحریر می باید چنانچه این شعرا را بنجاب است که در حق بنده فرموده بودند عجب  
 نگهسان هوئی چنین تب باتون بین ای انشا بهمن شبتی تهی جب سعادت یا رخاں او برهم  
 روزی خانصاحب موصوف در حضور مرشد زاد حاضر گردید و عزال ترجیع خود خواندند مطلعش این بود  
 و کیا و کی پری خاتم یاقوت مین او کلی ماروت لی کی دیده ماروت مین او کلی بدیهه بنده  
 شاه شوخی عرض کرد که اگر این مصرع بدارند شعر کمال حسی پیدا کند ع بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
 مین او کلی چه اکبر هم ربط شدت بود که مدام شوخی از طرفین بعمل می آمد خند با بخود کردیم  
**مجلس بیست و ششم** در لکنونه روزی میان جرات صاحب در حضور حاضر گردید و غزل خود  
 خواند مطلعش این بود کین گونی به دلا بگو ندی یار کمال صدف چشم سی مت کو شهروار  
 کمال گفتیم حضرت کمال مصرع اول دریافت نمیشود که از خانه یا از شهر اگر نقسم باز بد بهتر باشد

مجلس

مجلس

کسیں غولی بہ دلاکھری می یانکال تو آنجا کو میان جرات بسیار سفند کمال پسند نمودند و جواب  
 مطلع بدیدارین غولی و بروی میان جرات کفتم

### عزت

مجموعہ کیون دوی ہی تو بر کھری ترور کمال اپنی گر حسن دشی ہی تجھی ہی منظور و سطلی بپسی کی پون ل کور کہا او کی حضور خوش ملک پونچی ہی تو اتون زیادہ سبھی سی جان سی جادو گامین تیرا کچھ جاو گنا مین جہ لپٹا تو وہ کہہ رکی یہ بونی کہہ رک	قل کی میری نی طرح کوئے یانکال تو کولی چوتی سی کھری سی سب یانکال جیسی کسی سی کہی زکو حشر یانکال پیت سی پاؤن نامی او شہر یانکال جمی محفل سی خطا ہو کی نامی یانکال چوڑ دی محکو کسی اور یہ پازر کال
--	--

او کی اندک کی تصویر مین ہی یکن  
 کوئی تخت جگراسی وید چو بسا نکال

مجلس ششم و ہشتم دکنور دوی از مرزا حاجی بیک ملاقات شد اور شان مطلع بیان  
 و مطلع مرزا جین کہ رضا کا شخص میفرماید و بروی بندہ خواندند کہ کانون مین او کی بول  
 نین مین گلاب کی مگر کی شغنی کی بلیو مین آناب کی مطلع خیابہ سبزی مین او کی  
 کانون مین اس آب و تاب کی جیسی کہ برگ سبز مین نیچی گلاب کی گفتہ کہ ہر دو مطلع  
 عمدہ اند فرمودند کہ جواب اتنا فکر باید کرو بعد تامل بہ تبدیل قافیہ این مطلع عرض کردم کہ مولیٰ  
 مین دونوں کانون مین اوس شش گاہ کی چٹکی مین بایک تار سی یہ نزدیک ماہ کی  
 مجلس ششم و ہشتم دکنور مرزا سجان قلی بیک راعب ارشا جہان شریف اور دندہ  
 دیو خانہ میر منو صاحب مولوی میر صاحب علی و برادرش ارشد خان و بندہ اسی ملاقات اونا  
 قیم بعد از پرسش احوال فرمودند کہ این مجلس گفتہ ام ۶ بادہ آب دلم سخواہ کہتہ مضرع ام  
 این گفتہ باشید ۷ عالم آب دلم سخواہ فرمودند کہ واسد مین گفتہ ام فرمودند کہ حسن  
 ازیت ۸ سخت ملک ادم تار بیک کہتہ مضرع ثانی این شایع سیر متاب دلم سخواہ اہلکار کردند

مجلس

مجلس

مجلس

که با صد عین نشستم عرض کردیم قسم این شعر غزل سه شعر مصرع ثانی بی کم و کاست فوراً گفتیم و دو شعر  
مصرع ثانی سوازی نوشته او شان بهم رسانیدم شخصی گفت که شاید او شان شنیده باشند هر چند  
بنده قسمها یاد کرد اعتبار نکرد گفت اگر مسود و پیغم نقین کرده چون مرزا موصوف برآورند موجب گفته  
بنده دریافت کرد تعجب نموده متحیر ماندند مجلس مسیت و نهم در گذر روزی حضرت در شد زانو  
از محل برآید نشده بودند ابوالحسن خان و طالب حسین خان و مرزا لایم بیک میرزا ارشد خان و بنده  
و دیگر صاحبان امیدوار و عجب بودیم از ابوالحسن خان بنده خوش طبعی کمال شوخی بود فرمودند که درین  
ایام ایشان یوان نمرل در جواب صاحبقران که مشتاق نمرلند گفته اند و مطلع او شان یاد دارم مثل  
او شان ممکن نیست که از شما بعل آید بعد قطع کلام این هر دو مطلع را خواند سه هی جی بین کی جیما کو  
همچو آب کیچی تیغ ذکر کو انی سیتاب کیچی سه یون گرمی دانی بن تری جیچی کی اسس پاپس  
خشناس چون کی کیچی کی اسس پاپس گفتیم در شعر اول این قیامت است که کسی تیغ را سیتاب میکند  
مگر قبضه میشود و در شعر دوم تامل است که خشناس را بکلیچه می چسبانند مگر پیش اینهم غلطی محاوره  
است بعد آن این مطلع حسن مطلع گفته عرض کردم که اگر تقسیم میفرمودند بهتر بود سه سیدل  
بین یون او کی چیچی کی اوپر کلونخی بر جیسی کلچی کی اوپر نهین کس روشن کی جانون کاچهجا  
یه خشن کابی پرده ریچی کی اوپر پسند کرده فرمودند که کدام غزل نبرل خود بخوانید این غزل خواندم غزل

نفس اپا جویری شاخ بخشه کی نهند	حصی دوا و سیم لگتی بین شری نهند
ده سحر خیز ذکر می یه جنونی جسنی	چاکل چچون کی کیچی جیب سحر کی نهند
اسنی <del>طی</del> بین عرض لاکهون پیچونکی	گز نهند بور نهین میسنی فر کر کی مانند
هی و میانی کا داپا نفس میرا جکی	<del>طی</del> هی مانند سداور سهری مکر کی نهند
تجو دنیا هی لازم هی که لی چهار معیت	کس تری بیتی ہی اب دیده تری نهند
چشم غواص ذکر سی مری پوشیده هی	صدف کس مین بهرن سهری که کی نهند
اکی بر کوئی مسافر کند ز جاتا سه	چوت تیری ہی پس اک را نگذر کی نهند

<p>تجربه باز که بدنی ختم می به جان بستین</p>	<p>برگی گل کبھی ترسی کس کی لگن کی نهند</p>
<p>شب جو منزل میں ہوا نقد منی سی گلین</p>	<p>بہر گیا خانہ کس بدترہ زری کی نهند</p>
<p>بعد آن مجر شند چند مطلع دیگر خواندم چون قدم رکستی ہی دروازہ پشدا ودا رکھی جسطرح او کی کوئی حرفت قاف کی او سنبہ جانشین او سپہ لہرائی ہن سنبل کی طرح چون پہنچ کر کوئی مر جاو وی وطن کی عقل جسطرح ہی گوشل گشتی ہن ایک الی کی ستا</p>	<p>یون در کس میں کر جا کی یہ ناستا ودا دہر یون میں نی شب آلت کو او کی ناک کی او کس خفین کی شکفتہ کیون نہو گل کی طرح سست آلت یون کی جا کر دہر کی عقل یون کی ہن خصی اپنی نفس الی کی ستا</p>
<p>مجلس افاق و خلوت رقص ارباب نشاط طما خطہ میفرمودند میراث رائدہ خان و میان جرات و بیان مصحف و غیرہ چند اشخاص حاضر بودند از حضور انیمصرع ارشاد شد و یک قسم کشت مرا نقشہ تصویر کسی ہمہ صاحبان و فکر بودند کہ مصرع دوم ہم سنانند دین ثنابتہ سید محمد انور از حضور ارشاد شد ایشان مصرع ثانی بہر سنانند فراعض کہ دوم و کرد بخیر و باز فاعلم کسی مجلس سی و یکم در لکھنؤ قاسم علی شاہ کہ از چند ہی روز کار حضرت مرشد زادہ را گذارشتہ ترک لباس کردہ اند و از عالم دنیا دور رو کر داند نہ بر بندہ ہر ہا بنیامین فرمودند روزی تشریف آوردہ ارشاد فرمودند کہ برای کار ضروری آئی ام عرض کردم ارشاد فرمودند کہ این وقت نہ روز را احمد علی خان شستہ ذکر ایشان مینویسم شخصی از اصحاب جان او شان مطلع میان تنظر کہ شاہک در میان مصحف اند خواندہ نہ تو عیش می بھی عیش می نہ تو چاہہ کی بھی چاہہ ہی وہ جوابات منہ سی نکاتی ہی سوا سیکاب یہ باہ ہی مرزا می ہوشو پسند کردہ فرمودند کہ شاہ صاحب تعریف و تکریم انقدر کردہ اند شوق ملاقات او شان از حد او ہیں وقت ارشاد فرمایا کہ از او شان در جواب مطلع غزل خواہم کہانید تا امتحان شود این فقیر از مراجہ سنا گاہی دشت عرض کردہ نخواہند آمد اگر بغیر این غزل از او شان نویسانید باز فرمودند کہ</p>	<p>مجلس افاق و خلوت رقص ارباب نشاط طما خطہ میفرمودند میراث رائدہ خان و میان جرات و بیان مصحف و غیرہ چند اشخاص حاضر بودند از حضور انیمصرع ارشاد شد و یک قسم کشت مرا نقشہ تصویر کسی ہمہ صاحبان و فکر بودند کہ مصرع دوم ہم سنانند دین ثنابتہ سید محمد انور از حضور ارشاد شد ایشان مصرع ثانی بہر سنانند فراعض کہ دوم و کرد بخیر و باز فاعلم کسی مجلس سی و یکم در لکھنؤ قاسم علی شاہ کہ از چند ہی روز کار حضرت مرشد زادہ را گذارشتہ ترک لباس کردہ اند و از عالم دنیا دور رو کر داند نہ بر بندہ ہر ہا بنیامین فرمودند روزی تشریف آوردہ ارشاد فرمودند کہ برای کار ضروری آئی ام عرض کردم ارشاد فرمودند کہ این وقت نہ روز را احمد علی خان شستہ ذکر ایشان مینویسم شخصی از اصحاب جان او شان مطلع میان تنظر کہ شاہک در میان مصحف اند خواندہ نہ تو عیش می بھی عیش می نہ تو چاہہ کی بھی چاہہ ہی وہ جوابات منہ سی نکاتی ہی سوا سیکاب یہ باہ ہی مرزا می ہوشو پسند کردہ فرمودند کہ شاہ صاحب تعریف و تکریم انقدر کردہ اند شوق ملاقات او شان از حد او ہیں وقت ارشاد فرمایا کہ از او شان در جواب مطلع غزل خواہم کہانید تا امتحان شود این فقیر از مراجہ سنا گاہی دشت عرض کردہ نخواہند آمد اگر بغیر این غزل از او شان نویسانید باز فرمودند کہ</p>

مجلس

مجلس



بستر پس انداختند و چای با شش غل کفتم و کفتم که غزل خاطر خواه خودت و غزل

بیتوبندی می کی چاه بی تو کف می بی نگا دی	بیتوبخش نامه سیاه بی اپنی ل بی سی راه
نیز کچھ مجھ میں ہی کچھ اپنا رنگ ہی زوہی	مگر آہ لب پہ چوسد تو یہ ایک دھب کی کراہی
نہ تو عقد ہوں نہیں ات کا نہ ہی بیان مجھ کو صفا	میں تو قائل اپنی ہونہاں کا کہ ہنسیہ جسکا بناہی
نہ تو رعب مجھ کو ہی عام سی نہ غرض کچھ مجھ نام سی	مجھی کام اپنی ہی کام سی احتی ہی میرا کواہی

تو اپنی جی کا ادبی خطرہ ہی اپنی حال کی کچھ خبر  
کر عشق نکین کر نظر تو دیکھ جاوے گا کہ ہی

مجلس سی دوم دکنہ در حضور مرشد زادہ شی میر حسین کہ بخشی تخلص میرزا پیدایں مطلع بیان  
ارغض کردند و او اس وقت کی جانی والی ٹیک بکوبی خاکی اوٹھالی صاحب عالم  
درباب مطلع بہی ارشاد کردند و تاج شمی کی کہنی والی عجبی کی لہی ہی کچھ کمالی من مطلع  
عرض فرمود و دکنہ کوئی گسٹر سنبھالی یہاں جان کی پڑی ہی بین والی مرزا عظیم بیک جوان  
تخلص تیکنند و ارغض نمودند و مست بکینز یاد و اولی ہوشون میں جو چاہی بڑبڑالی ۸

مجلس سی سوم دکنہ در زری بوقت دوپہر خلعت عادت در دیوان خاص فرمود دیدم کہ حضور  
مرشد زادہ شہنا و کمال کرد و اندیشہ نگران بجانب گلشن بودند مگر انودہ عرض کردم تحیر از چیست ارشاد  
شد کہ یہ سہم کہ بہتر است نہایک بیک مصراع بطا کدشت خود سہم کہ مصراع ثانی خاطر خواہ بہم  
اتفاق نشد کمال بقراری در فکر مصراع ثانی بودم عرض کردم ارشاد شود فرمودند نہ نزل عشق  
بی سخت امی ل رنجور از کفتم و بچین طاقت نہیں مت کہ سفر دور دراز شخصی از خواصان عرض کر کہ  
درین مصراع غلطی از دورہ است یعنی در لفظ دور دراز و اعطف ضرورت کفتم و در بید جاہرت حضور

فرمودند و دست مجلس سی و چهارم دکنہ در زری حضرت صاحب عالم در باغ  
فتح علیخان کہ بجای تھفت برای سیر رونق آقا شدہ بودند و ثنائی او مطلع ارشاد شدہ نہ تو  
سیر گل کا داغ ہی نہ جہان ہی نیک فراغ ہی چو اپنی سینی کا داغ ہی ہی گل ہی زری ہی

مجلس

مجلس

مجلس

انشا الله تعالی و بعد بر یک پل تیراه رکاب حاضر بودیم بسیار تعریف نمودیم که چنان قافیه مطلع  
 چشتی شست یافته فرمودند که در جواب این فکر باید کرد عرض کردم بشرط تبدیل قافیه انشا الله تعالی  
 انی مطلع عرض کردند که نظر این اوس سی جو لگئی تو ده چون آنگه یونین گزگئی شرفل بین آ  
 سی لگئی که جوابات تہی سو تہر گئی من این و شعر عرض کردم سے یہ دل اپنا جسکا غلام سی  
 قاتل اوسکا ہی نام ہی اوسی تہی چہیر دلم ہی ہمین کام اپنی سی کام ہی مراد تو ایابی ناگہیز  
 ہمین باقی ذرہ ہلاک بین مجھی یون ملاو با خاک بین اری عشق شکر جو سلام ہی مجلس سی و خیم  
 و لکھنؤ شاہی پسر رام رتن بودی پادشاہی بندہ ابو الحسن خان برشت بام شستہ دیم و دوسر  
 مجلس نر تباب نام ملاف واقعی بہتر از ناہ بود بکمال خوبی مجرامی نمود چون طرف او نگاہ کرد  
 دل از دست رفت بدیدہ انی مطلع کفتم باواز بلند از پقراری خواندم سے تہی شعلہ یادہ برقی کہ جی  
 سیر جلیگیا ایسی ہی کی نگاہ کہ بس نام کلکھا مجلس سی و ششم در لکھنورزی بدر بار  
 مرشد زادہ سیر فتم مرزا نعیم بیک جوان از دربار برآمد شدہ سیر رفتند در راہ ملاقاتی شد نہ گفتند کہ ہمین وقت  
 مطلع کفتم سے سید خال سطر حسی پنگی اوسکی ناف کی اوپر دیلی ہون میر علی فی حبیبی نقطہ  
 ناف کی اوپر انشا الله تعالی انی مطلع کفتم سے وہاں جب نقد دل ہی کھول اوسکی ناف کی اوپر  
 تو بہیرون کیون نہانہ اوس سید شفاف کی اوپر کفتم ہر دو مطلع خوند و مطلع سامی عن علی  
 ازنگی شست یافتہ اگر مناسب باشد تقسیم بید نوشت ع شیدانی دیلی ہون حبیبی نقطہ ناف کی  
 اوپر پسند فرمودند و گفتند کہ شاہم درین بین فکر نائید کفتم سے پڑی یون میری انگلی شب کو  
 اوسکی ناف کی اوپر کہ حبیبی کاف کامر کر ہو گل کی کاف کی اوپر مجلس سی و ہفتم  
 در لکھنورزی میان جہرات بعضو حاضر کرویدہ انی مطلع عرض کردند کہ بت تک ایام  
 جدائی میں رہون میں ماری آئی اسی کاش مہ اگر مجھی گردن ماری در جواب از حضور انشا  
 شدہ سے کاش اک کہیںکی تیغہ دم زدن ماری نام جانی کانلی او مجھی گردن ماری  
 تہر انشا الله تعالی انی مطلع عرض کردند کہ کیون وہ شوق مجھی کہیںکی سحر ناک میں فی ہی

چشت

چشت

چشت

پهل کی جانب چلن ماری بندہ بین مطلع گفت بعد آن غزل سے دیر اوس شوخ کی ہم مٹی میں گرن  
 ماری خواہشیں ہمیں اب خواہ وہ گردن ماری تہا می غزل در دیوان نوشت **مجلس**  
**سی ہوشتم** در کھنڈ روزی انشا را بعد خان نزدیک تشریف آوردہ ان مطلع غزل طرحی خود خواندہ  
 سے توروں کا خم بادہ انکو کے گردن رکھد و نگاہان کا کی ایک جو کی گردن بندہ این مطلع در **مجلس**  
 گفت سے ساچی میں ملی ہی تیری جو کی گردن گردن کو تری پوچھی ہی کب جو کی گردن  
 کیا دست قضائی ہی قسمت میں لکھا تھا دہر سنی ملی اس تری غزل کی گردن **مجلس**  
**سی و نهم** در کھنڈ روزی صاحب عالم در دیوان خاص و نلق اذ ابو وند منشی میر حسین و نعیم یک و  
 بندہ استادہ بودیم انشا را بعد خان حاضر شدہ مجرا وند فقرہ بی نقطہ بطور لطیفہ و فارسی گفتند  
 ارادہ سہل دلم سائل در جواب بی نقطہ شدند فوراً حضور انشا و شد کل کو میر حسین زبان عسکر  
 بی نقطہ گفتند کہ اولی و احوط بندہ زبان ترکی جواب اذ کمال یعنی کبیر نعیم یک در معنی جواب بند  
 فرمودند کہ صنعتی بر آوردم نقطہ کبیر چار حرف دلدرد و بی نقطہ و دو نقطہ دارین انکا جہنی باید گفت  
**مجلس چہم** در کھنڈ بندہ از انکہ طواف حالت عشق بود از پاس خاطر آن از صاحب خانہ اورط  
 و شتم و گاہی برای دیدن او میر تقی مقدمی نمود کہ وصل آن میر آید و این از انکیسی انطا میگردم  
 بہمدین عرصہ و سال گذشت روزی از حضور اجازت رفتن شاہجہان آباد گرفتہ روانہ شدیم برا  
 رخصت بنجانہ آن رقم بسکہ غلبہ شوق طالب بود بجز رسیدن او بنجانہ ناز از انکہ سیم ملی مجاہد آہستہ  
 کشیدم صاحب خانہ او پرسید کہ حالت از بہر کیت مطلع حساب خود خواندم سے دیکھتی ہی  
 شکل سب جاتا رہی یاد ہی حال لکینو کہ کون اوس خان آباد ہی او گفت در حجاب  
 از دست تشریف می آرند گفتند کہ از طغانی عشقی دارم بعد آن غزل بردیو خانہ نوشتم غزل

مجلس

مجلس

مجلس

اب ہوی بکومت چرائی	چاہتین سی اونی پچانی	نر مایری پاس پر زہا
دل کی ہر خد کی کجانی	جکی بات اپنی کبھی جی میں	یون میان سی چلی ہم آجی جا
دیکھی بہر خدا ملا دی کب	کھواس کرنی کیا فانی	جی میں انصاف کبھی اپنے

منشی کین کی قدر کیا جانی مجلس چهل و پنجم و گاهنوروزی حضرت شمس الدین و بطایع تفسیر و تفسیر  
 و فوق افزا بودند زاور صفوی السید یحییان و طالب حسین و نعیم ملک با نهم شسته بودیم بند و براق باریت  
 عرض علی بیک که دارو خه چهل حضور بودند آمده اظهار کردند که یک شعر ابو عثمان یاد بود مصراع اول آن  
 شد مصراع ثانی نیست و سر برانی فصل کل او پای و زمین بخیر می فردا مصراع بطلیم گذشت ۵  
 امی ل دیوانه کباب کیا تری تدبیری مجلس چهل و دوم و گاهنوروزی بنای نعیم بیک دارد  
 گویدم و شان اظهار کردند که شب یک نقل شنیده ام شما این را نظم کرده و دیدیم که ترا شد و شما ای احوال  
 بیان کردند بنده آنرا نظم کرده و اینجا دو کین نوشت و نقل کرتی بدین ساد و یک بنا مجلس  
 چهل و سوم بغض آباد و محض نواب در اقصی شسته بودیم سیر حسن که خطی تخلص میفرمایند  
 میر حسن بی نظیر دارا شدند بنده و از کمالی بنظیر عشق بود بسیار صحیح و تحقیق نموده نوشته ام تا هم چنان  
 شبیه دهم از ایشان احوال چند شعر پرسیدم که نشانی کرد و شعرا ر مغرق جوابی یکی گفت شتر  
 نه و هفت پانزده گفتش و شعر دیگر که اوستی اوس سی که هیچ می بی و یا چیرلی کو  
 کج می بی شعر دیگر که بی ارنی هوی تپی سر جو جو که بی کون نیایی بد بدی برتر بخجی فضل  
 کرتی نمین گفتی بار نه خوشی یا یوس اسیدوار گفتیم معنی شعر اول دیانت فیش و کافیه شعر دوم  
 و یک باشند البته انصاحب آگاهی سید از پیخیری بخیری بیان نمودند و چند بنای دیگر تمسلی نشد  
 مجلس چهل و چهار هم و آله آباد و بر پختن بنده برای زیارت درگاه رفیع و آنجا که کوه کی رسید  
 یکه و داین طایع میان جمعی سخن اندازد گل که اموی تپی حجابی چشم هزار در و پهل ای آلا  
 کبی و هزار پر شخصی گفت برین محمد امان شاعر خوب گفته اند سه تمهات کوهی آلی نه پانی توار  
 پر نیظم منی کیا کیا بس تیار پر فردا جواب و شعر کفتم سه هم چون چکر عشق بین ای بیک  
 یار پر بیل کی طرح جی نمین تپی هزار پر یا بوس یار کی بین حسرت بی ای نسیم هسته  
 آید تو تباری هزار پر مجلس چهل و پنجم در مجلس خدمت نواب نصیر الدین خان  
 نیر نواب علی ابراهیم خان مالک عدالت آنجا بسیار ندی و دهم ششم روزی و بعد از آن حکیم

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

و بنده و چند اشخاص دیگر در خلوت نشسته بودیم هر یک در خلوتی و سستگاه خوب داشت نواب موصوفی که  
 شاعری مزایع را در روز و تعریف میکردند شخصی بران بیان که از بنده که در تنی داشت سخن با سجا  
 رسانید که مثل او شان ممکن نیست که پیراشو و کفتم که شاعران سابق حال در سمرنا حق پیدا کرد و مانند او  
 گفت که حرفیان با دو خوردند و رفتند تهنی خجانهها کردند و رفتند کفتم این این طور شنیدم  
 حرفیان با دو خوردند و رفتند تهنی خجانهها کردند و رفتند گفت که از این چون مکر تکرار و این معجزه  
 خواندم که همانرا زنده کنی آقا! یکی چون رود دیگر اینجا گفت این سخن با پوشانان است کفتم این  
 در حق شاعران باشد که هنوزان ابر حرم و نشان است ختم و خجانه با مهر و نشان است  
 گفت در کلام او شان غلطی محاوره خلل الفاظ اصلانیت و لهجه اردوی معلی را جلا داده اند و  
 ملک الشعر الکدشته و حکم آیت و حدیث دارد و در اشعار نامی دیگر شاعران چند نقصان است کفتم  
 مقدمه شاعری بسیار مشکل و طب و یابس در کلام همهاست که شعر که اعجاز باشد و بلند و  
 نیست در بعضیها نمک است و یکدست نیست گفت این سوامی مزایع در حق شاعران ذکر است  
 ازین سخن تاب نیاوردم و کفتم که مطلع و مقطع غزل او شان یاد دارم که نکراد و این بسی کافو  
 تجن او جری پری بین اپنی بهانو قیس و زناد کاهین کچه ذکر ابوسودا کا با جاهی بانو  
 قطع نظر از لفظ و تجن و بهانو قافیه مقطع را باید دید که نام را مانو گفته اند پس این کلام عربی و ترکی است  
 که در فهم نیاید زبان روزمره است گفت اگر در دیوان و یک غزل از غلطی او سهوشده کفتم شعر دیگر  
 یاد دارم که ساق سیمن کوتری دیکلی گوری گوری شمع مجلس مین موی جاتی بی تهوری گوری  
 کفتم بقافیه خوب یاد کرد گفت در زبان بهما کافزاری میگویند و بدل میکنند کفتم دروغ کو را فطنه نمی باشد  
 او شان در زبان ریخته غزل میکنند یا در بها کاشق میکنند مطلع دیگر یاد دارم که عاشق  
 تو نام او مین بس اسقدر که هم دلگو نوکی بیته ره صبر کر کی هم کفتم بقافیه این خوب یاد کرد  
 بعد قطع کلام نواب صاحب بنده را پس ندیدند مجلس چهل و ششم و زیار بنده  
 با در مزاد ابراهیم یک که بانبده دستار بلند شخصی چند و زنهای طوائف نشسته بودیم

احتلاط کردم بود از آن میان یک شکسته دست بنده را گرفته پرسید که بخت ایشان گل با می کشی یا  
 این اشعار خواندم به اس این تا کی گل کی که بون کی الیک کهانی بی نشان او کی چلا تا جگر  
 کی نشان می مجلس چهل و هفتم در نارس روزی فرزا الهی بخش که از دوستان مرزا ابراهیم  
 و از چندی بر قافیت مرشد زاده ترک لباس خود خواند این مطلع میر حسن مرحوم درودی بنده خواند  
 سه سته کهان یک که بون آبی او و سوزی خوب گرفتندی تو جانی او و سوزی  
 و جواب غلط گفتیم به میری چاقی می لب تابانی او و سوزی آبی آبی لب تابانی او و سوزی تمام  
 غزل در دیوانست مجلس چهل و هشتم در عظیم آباد بجا نه میر غلام علیخان دارد کردیم و شش  
 شد که شخصی شاعر از شاه جهان آباد آمد و یک روزی پنج شش شاعران رسیده نزد بنده نشستند  
 شخصی از شاگردان میر ضیاء الدین که صاحبخلص میکنند و شش نفر از رفیع دارند پنج چاکس دیگر نشاند  
 و بحر و ستن فرمودند که در شعر دست گاهی خوب داری و اکثر در کلام هر کی قیامت می برآی  
 میخوانم که چیزی از ایشان بشنوم و از کلام استاد خود بخوانم تا و آن قیامت برآند گفتیم غزل  
 خلق اندسیم ز خود را مبتدی می اسکام هر چند عاجزی و کسر نفسی نمودم سو دگر گفت از اشعار  
 خود بخوانید این غزل خواندم به کسانات بوی یک پین جهان بهاری کب تنی نکالی که بون  
 بهاری چون تمام نمودم تحسین نکرد گفت مطلع میر ضیاء الدین میخوانم در آن قیامت برآند و الا  
 احوال شاعر و شعر نمی سر کار فتنست مطلع خواند به بلبل کوچکی لک گئی او گل بهی مناسبت  
 گلشن مین کون آیا جویت گونی بهولی گفت مصرع آخری خوبت گفت مصرع اول بد گفت مصرع  
 ثانی چست گفت مصرع اول سست دیدم که تیغ خنجر می برود و هشتم در میر قمر اثر میکند گفت می کرد  
 آیین آهین توان کرد نرم گفت چگونه گفت چکی لک گئی نه فیهده ام گفت یعنی چپ لک گئی گفت  
 این اثر که ارشاد میشود زبانی ابل گشیرت گفت او در بحر حکو نه نورون شود و گفت در خیالش نباید  
 این طریقه به بلبل که لک گئی چپ او گل بهی مناسبت بهولی آگفت که شعر سرت زبان  
 گفت اگر درین شعر قیامت برآند بهانم به دبیانی آگاه انسو بهم بهی کاسه کسر بهی بهی

چشم

چشم

رهی کفتم شعر خندی بر چاشنیل می آرند معنوست که مقابل چون یون ایسی جیبی سطرجم حبیط  
 خرومی آرند که شعر بل روشن گوید و چنانچه غزل بنده است سه سیه خال او کی یون خسار پرین کا  
 اکی ملک ارجای جیبی کسی دوکان کنایگی غزل تمام در نوبت گفت آن لفظ در کجاست  
 ندرت کفتم ای قسم متیاند شد مع شک اگر چشمین یون تم رهی گفت لفظ دبد باز دست میرفت کفتم  
 ای قسم باید گفت مع نبد باک شک پر یون تم رهی نسوای این مصرع ثانی را چه باید کرد کاسیه سر  
 سرگون میباشد ششم در آن چگونه قرار گیر و شنیدن این آواز ازین مجلس برخاست مدعی بود  
 یاقه گنجت مجلس چهل و نهم در عظیم آباد را بخاورد و دیدم کاظم علیخان پسر نواب فخر الله و از اکرار  
 تباری حیفاقت بنده فرمودند ارباب نشاط و مردم دیگر بسیار بودند بعد فراغت طعام و قصی ذکر شعر  
 شاعری میان آمد خان موصوف فرمودند که خیر می انصیف خود بخوانید شعرا خواندم بهر اکلجی  
 جازخیم پیوستی بسی اتوماته اوها عالم اسکی سینی سی تمام غزل در دیوان مستعد علیخان  
 که اغلب تخلص میکنند تشریف داشتند بعد اتمام غزل گفت که مراد مطلع غزل تامل است گفت که  
 از خیم بواجی آید سیر دس بعد مرون چگونه این مصرع را بد کفتم جایی تامل میت مضمون پیش است  
 اگر بفرمایند بر شعر خندی و فارسی در سند خوانم کی نیست سه مرده ام لیک غم روی تو دیدن نیست  
 از فراق تو کی آکشدن باقی است کاظم علیخان از بنده فرمودند که محمد علیخان دانشا شتر اند  
 آن صاحب کران خاطر نشوند کفتم یقین است مجلس پنجاهم در عظیم آباد از طوائف زنی  
 و بیستگی دهم روزی بخانه او شسته بودم خوشتم که برخیزم رفتن ندا و یکبار از مطلع خواندم سه بهو مجبو  
 جو خست تو اهی هوکی بهر اوان جا که کوید که منتهی من صدق تری جاون گفت صلح شعر  
 همین است که بر مجلس پنجاه و یکم در عظیم آباد پسر علیخان بسیار دوست بنده بودند و از کت  
 و وجه شوق مزید داشتند پیش بنده این کت خواند کت با و نری که بر پیشه بهو کن پاری  
 بهو بیچ شاد و که آتی دوی تو یکی الیل الا وین کون کی صها و کو اوکی رس من رسیت  
 نین رسیت بی بیت جاون کو ایچی پاسی کنوان پر جاتی منی که دوی اتوان بهی یون که

مجلس

مجلس

مجلس

اگرچه بنده درین فن و تسکاهی نداشت برای تفنن طبع این کتب درمیدرجواب کفتم کتب ایسی نیکو  
 ای روس ای بگی بهاری هوجا و نای لاوکی ای اکیلیل بین می دلیل لاوون بین کو نو طام  
 سبها و سبکی تاجر و شنیدن این را نوشته گرفتند و گفتند چند و دهره بخوانید چند و دهره خواندم و دهره  
 زکینن یا کل بست بین جب می لگی بیت پیغم کرکی ای سبکی ای لگی اولشی بیت زکینن آئی  
 نه ای سبکی اهل گئی پودیس نکز کز آب بوندستی که جو گلهیس مجلس پنجاه و دوم  
 و عظیم آباد که میلده کما تون میشود دران تمام مردم وضع و شریف وزن و مرد در باغها و قهوه خور  
 می مانند و قص و تماشای بنده بنده را که از چندین صاحبان آنجا رابط شده بود با هم در سیر کما تون  
 به باغها رفته گلگشت می نمودیم یکایک که ذاب شمع قلیخان ولد نواب میرالدوله نشسته بودند و در  
 اوشان امام بخش بهانه که در شونخی قص می خواندن آفت زانده بود و نقلها عجیب عجیب می کرد  
 بهانه زد که بخیر دست نواب عرض نمود که غزل ریخته تاب یار شنیده اند اگر حکم شود ریختی بخوانم فرمود  
 ریختی چه معنی دارد عرض کرد که بکنین نام شاعری در شاهجهان آباد درین ایام ایجاد کرده است و  
 بزبان حکایت غزلها گفته ریختی نام نهاده است ریختی شیس پیر وین امی اوه میر چیان گز  
 ست بستا جکود کانا تری قربان گئی استخوانان که دران تماشای همراه بنده بودند پرسیدند  
 که این تصنیف ایشانست کفتم بل یک دیوان گفته ام مع قصیده مثنوی و فرود باعی و قطعه شعر  
 و مستزاد بسیار خندیدند القصه نظر نواب صاحب بر افتاد طلبیده به تواضع پیش آمدند و فرمود  
 جادو اند و از بنده فرمودند که این ریختی ایجاد ایشانست کفتم بل امام بخش را طلبیده بنده گفتند  
 که کدام غزل است که بخوانید این غزل خواندم مع مجرای طوفان نلی چاه کا چل بود و در جوی سی  
 منه کاتری جایگاه از نور و در آینه خزل نویساندم امام بخش عرض کرد اعتبار نیست شاید کسی که  
 باشد غزل تازه همین وقت بکنید فی الفور این غزل کفتم مع شکل جوا پکی یاد آتی ای تو جی  
 روح کل جاتی ای ده تو هونی بهین ای بی کیمت بات جود لکوسیری بهائی ای این غزل  
 در دیوان بست مجلس پنجاه و سوم در مشهد آباد بخاک خیم خفا قلی که اوشان حکیم مجلس

مجلس

مجلس



میفرماید و شما که میسوزند بر منمیران دارو گردیدند و ذکر اشعار میفرمود که میان آمد و وصف ایشان  
 سخن با نجان رسانید که برابری چالی آنها کسی نیست شخصی از میان گفت که در کلام میسوز لفظ جابجاست  
 که بطرف خود خوانده میشود می آیند گفتیم در کلام ایشان ذکر قصورت شسته بر شفته گفتند که قطعه از  
 است و یاد آورده است از نقصان اطلاع دهند گفتیم چه ضرورت که بی ادبی در کلام بزرگ میشود و محاف  
 دارند هرگاه بجز شدند و این قطعه خوانند سه بین که اول بین در پی میری بنسبکی کنی لگا  
 خد انگری پر چه که چی بین آید تو که با همین می اگر دو انگری گفتیم در صراع اول بین که با  
 غیر فصیح است و در صراع دوم دریافت میشود که کدام کس خندید گفت مع بنسبکی کنی لگا خد انگری  
 اگر چه خطاب بعشوق است لیکن پوشیده است صراع پر چه که چی بین آید تو که با دریافت میشود  
 که در اول کدام است و در صراع چهارم لفظ می استعمال زبان زانست مروان لفظ می بزرگان  
 نیارند و در ششم چند قطعه و جواب آن بر دم سپند فرمودند قطعه رفته برگردین جوانی چلی نیکین  
 هو کی ده بقرار دوری آی گل کی چانی سی پر لگی کنی بین بی سی کری جوانی جا  
 قطعه بین نی پوچا که جانی بر می بولی نیکین که هم تو بهول گئی اولی منسی به بات  
 منسی بی بس مری مایه با تو بهول گئی مجلس پنجاه و چهارم در رشت آباد  
 مرزا اسجو که بانبده دستار بدل شده اند پس ناصر محمد خان از طرف نواب بزرگ شیراز با کلاه  
 که متوجه آمد رشت آباد است شعر بر تکی را نزد نوبده خوانده است تا فرمایش جواب کردند که کیا کین  
 اینی سخت جانی کی منی مرم کی زندگانی کی بدیهه در جواب این مطلع گفتیم و در کلکته رسید  
 غزل سطر بنام نمودم به روح نی جسم پر کرانی کی ابایه حالت بی ناتوانی کی مجلس  
 پنجاه و پنجم در رشت آباد مرزا که از دوستان بزرگ بود و ندید طبع بیان شایسته بند  
 خواندند و او خواستند به بولاج پکار امین کیا خانه خرابی کی بین آپ بی آریا کین تنی  
 شانی کی بنده فی الفور شعر گفت به شک انگه نسی برانی اور چشم کلابی کی اوس  
 انگنی نی کیا خانه خرابی کی کچه شعلی سی او تنی بین او چکو جلالی بین سیننی بین می بی ای

چیت

چیت

جست

دوکان کبابی کی مجلس پنجگاه و ششم در شد آباد مردمان برانی برده کشتیها سوار شدند  
 تمام شب هر کس را بجز ده پاک و کله در و کله در دریا میگردانند و نه به غیر در آنها میایند باشد کس تماشای  
 آتش بازی روشنی بینند و بهر مثال تفریح صد پایزه از باغ و دست کرده زیر آنها گزافای کلی میباشند  
 بسی سی گز طول و پانزده پانزده گز عرض و شش گز دو منزله منتهی تیار می نمایند و این  
 بالایی آنها چرخها و کونکها و اندرون منور و روشنی شمعها که از میان آنها و سبدم آتش بازی سر  
 میشود و چهارمائی بپورین و پوشش از تانمی و پارچه و غیره میکنند و در آن تهنه نیامند و از پای  
 آتش بازی اندر بپوشی و غیره سر میشوند و درازی میروند آباد و بکله شش کرده است و میان هر دو  
 شهر اندر روشنی و بیز مایک و جببائی عالی نیامند بنده هم در یک کشتی سوار گشته میگردند و در  
 یک بجز مردان بخش طوائف پیش کسی عمده غزل جرات میخوانند و در غزل آگ آتشی کا  
 بیان رتبهائی جس محل من ترا سوخته جان رتبهائی تنیده را خوش آمد و جواب مطلع  
 غزل گفتند و اوستی بچه که تری در دهان رتبهائی دل پر که ثبات کلماتی بی بیان  
 رتبهائی مجلس پنجگاه و ششم در کله چندی اوقات بسر کرده از دوچ کر دم زد و  
 اگر چه صرف ذات خود داد و در چهار شسته در عرصه شست روز از کجور یا و کلبا کاخی که نام است  
 کشته بسر حد درای شوره که از کله دو صد کرده است و روانه چهار راه میرود و در چهار می که بند  
 شسته بودند و در طول و است گز عرض و است که بلندی بود چهاره قدر که طول مار چهارم  
 حصه بلندی و عرض دارد و تلاصی بان بسیار و سه مستول و در هر مستول ده ده بلوبان بسته  
 گندگی مستول آنقدر که در غل جوان نیاید و بسیار لنگ از سوامی لاریل بعد گز درازی دور  
 در گندگی و لنگ از سوامی سی من وزن دارد و لک من با جهنمی بر دارد و نصفی مال تجارت و باقی بار  
 خوش قباب و غیره هر انجام جنگ و ناخدا و چهار معلم بودند صعوبات بسیار کشیدم از تکان صد  
 دوران سر شده بود و خوراک خشک و ماهی بی روغن و یک آب قدر که تشنگی بهم میرفت و از  
 آب شور خارش پیداشد و بود از زندگی سیر آمده بودم شیخ کریم الله در چهارم سفر بودند و تر میزد

جست

میخیزدیم و از خاست بجان آمدیم در آنوقت این شعر گفتیم و هم ایامی که من اسیر او و زاری گیتی  
 سی طیب و موت هی بهتری بجاری کی چینی سی غزل در دیوانست و تا خدا گفت که اس سال  
 کعبه بخوانیم وقت تجارت بصره خواهیم کرد و اگر اراده حج داشتیم منت نمودیم بر ایامان رحم آورد و از مندرج  
 باز بکلبه دانه کردار گمانیکه بر شتم کعبه چهل روز راه مانده بود حق تعالی عذاب چهار کسی نصیب نکند  
 مجلس پنجاه هشتم در کلبه روزی برای سیرتیک بسیار بی بی صاحبان انگریز بر گلی  
 پیش من غیره سوار شده برای هوا خوردن میرفتند رفتم بودم شخصی در بازار مطلع مرزا رفیع میخواند  
 کوخچه سان گره منی جمع زد کری آخر بنگ گل بو پریشان سفر کری بنده فی الفور قطع  
 گفت قطعه جو کوئی ای باغ جهان کی بهارین ای کدم همی مثل باد صبا کی گذر کری لیکن  
 بقول حضرت سودا خان سی ده آخر بنگ گل بو پریشان سفر کری مجلس  
 پنجاه و نهم در کلبه دو شخص به اشعار سیرتقی نزاع داشتند یکی میگفت که در وصف ایشان میفرایم  
 گفته است سودا تو اس غل کو غل در غزل بی که روزی بجو سیر سی سعاد کی طرف  
 دومی گفت این مجموع است مرزا گفته نه پرمیوه غل سودا تو هرگز سیر کی آکی ده ان طرف  
 سی کیا واقف ده می انداز کیا جانی هر روز زنده آمده کی گفت ششگی الفاظ و محاوره ایشان  
 خوبست کی این شعر خواند ویر و حرم من کیونکه قدم رک سکون من میراید هر تو محبت  
 پیرا و هر خدا پیرا و گفت ششگی الفاظ ملاحظه فرمایند بنده گفت ایشان الفاظ را در شعر  
 به تنگی شست میفرمایند شخص اولین گفت این گل دیگر شکفت و گلگیر بنده شد هر چند خود را  
 کشیدم مخلص ندیدم ناچار این دو شعر میخواندم ساری زندا و با ش جهان کی بخشی سجود  
 من رتی بین بانگی تیری ترجی تکی بی تکی با ما کیا کیسا کعبه کسا قبله کون جرم کسا  
 احرام کوچکی تیری به شندون نی سبکو بین سی سلام کیا مجلس ششم در کلبه  
 مرزا علی تجارت پیشه اند و شوق شعر دارند بنجانه او شان زقم و در عین اختلاط یک نقل میو کعبه  
 بیان کردم تمام نقل شنیده مجوز شدند که همین وقت در نظم گفته و چند بنجانشان نظم کردم نقل

مجلس

مجلس

مجلس

جیس

جیس

انگافا پوچی تھی بار دو در کجا و نکین ملاحظہ فرمائید مجلس شصت و یکم در جہانگیر آباد رو بہ  
 نزد مرزا علی مع چند شخص دیگر نشستہ بودیم مرزا فرمود کہ کہ ہم جس بخواند خواندم محسن او کی  
 وصل پر موت اپنی زندگانی ہی دم کا کیا بہر و سایہ یہ جہان فانی ہی آرزوی مٹی کے  
 عالم جوانی ہی ہجر کی اندھیری شب یکا غضب رانی ہی آج او کا یہاں انا عین مہربانی  
 تمام در دیوانست مع محسن دم کتم مجلس شصت و دوم در داکہ مرزا عزیز بخش ہوا بہ السد  
 میر جاگن و بندہ در کشتی سوار ہویم مرزا گفتند کہ انصاحب چند شکار دو اند کتم منوش فکر کہ  
 باشند گفتند و شاہ جہان آباد زن ہم شعر کیونکہ گفتند کہ خیری از شعر زنان بخوانید اول چند شعر

یہ واقع عشق نہو دور اپنی سینی سے  
 جنون فی چاک کیا ہی بہر اس گریان کو  
 جو خاص بہکین سگے اونہیں سوا او کی  
 سوا تمہاری محبی اور سی نہیں کچہ کام  
 ابا سقد رمجی اس عشق فی شایا  
 تے بغیر تیری نہیں کوئی یار انگہون میں  
 مضطرب تھا دل اپنا جون پارا  
 سمع ترایہ کھڑی اور دل سیر پروانہ  
 میری صیادانی اک ظلم یہ ایجا دکیا  
 مرا اس عشق کی دولت سی چہرہ غہرائی  
 از عشق بہت سکے نشاط خواندم  
 جز سینی نہی نہ کجا دان سی وہ کیا کی تیا  
 اک کی شعلی کھٹی میں جو ہرنالی کی سیاتہ  
 ست کراتنی کھینچ اپنی چاہنی والی کی سیاتہ

میر سید علی گلین خواندم غزل  
 کہیں شاہی کہدا حرف ہی نکینی سے  
 نہیں ہی فائدہ ناصح اب اسکی سینی سے  
 نہ کام مال سی مطلب نہ کچہ حسد نی سے  
 یقینی غیر لگاتی ہیں اکی کینی سے  
 کہ تنگ آیا ہوں غلین میں اپنی جینی سے  
 پیری ہی تو ہی تو لیل دہار انگہون میں  
 آخر اس شوخ فی جلا مارا  
 واع جگر عشق میں تیری شل چراغ خایہ  
 بال و پر تو نفس سی محبی آزاد تیا  
 نکلتا تنک جو انگہون سی ہی سوز غوانی  
 دل لنگ کر لطف میں او بہ تیری ملی کی سیاتہ  
 جا لگا دل شاہ او سفت کی پر کالی کی سیاتہ  
 ہی تصویر میں تن کی دیکہ دانوا ڈر لی وہ

وادی غربت ہوا شکر ہزاران گلستان  
 دل چل اب منظور کسیرت پنجاب ہی  
 دیکھتی ہی اوسکی سوچی محکومیر لامکان  
 سچست کہا حلقہ کیسوی شگین کا نشا  
 کوئی تری ہی ہمارچشم کا اور کوئی فاس  
 پیامبر ہی کیو تو باجہ دل کا  
 جسی چاہی ہی یہ دل وہ قیامت بصورت  
 ہم تو اب تک نہ پری پاس فاسی اپنے  
 اس دل جسی کو گر چہورگی پر پھر پھر  
 از انتخاب آفتاب خان غیر خواندم  
 ایک ہمسای ہی نہیں کہنا سنگر اختلاط  
 جسطرح آتش سی رہتا ہی سندر اختلاط  
 ہمہ کرتا ہی ستم غمرون سی اکثر اختلاط  
 کس توقع پر کری اب تجھی اگر اختلاط  
 اوس لبیکون سی جب کرتا ہی غر اختلاط  
 کرتی ہی شانی سی جب زلف مغبر اختلاط  
 ہم نہیں کہتی ہی تجکو آتومت کر اختلاط  
 کیسا ہی کو آپ کو آپ تراشی مسلم  
 نگلی کی دانت توڑ کی اپنی زبان کری  
 ہر طفل کی بیان اشک سی آلودہ تن ہی  
 یاد جھوٹ تری آتے ہی

کی ہی کاوش خانہ ہر پانگی چمکی ستا  
 مستعد چینی پین سر مند وانی کی ستا  
 عالم بالا نظر آیا تری بانی کی ستا  
 ناگمانی حادثہ ہی کہنا کالی کی ستا  
 تری کوچی مین ہی گرم لاج ہنگامہ ستا  
 کہنا فوشتر ہی بہتر ہی مد عادل کا  
 پری ہی جوہری تصویر محبوب صورت ہی  
 جو کیا تھی سو تم پاؤ حند اسی اپنے  
 دام تھا ہی سبز خط اور اب ہوئی زنجیر لہن  
 ہی ہماری یار کو اور ون سی اکثر اختلاط  
 اس طرح دل کو محبت تجھی ہی شعلہ غم  
 واہ وا ای دلبر ہمیر سرکش تو دام  
 بی ترحم بی کرم بی ہر کوئی اسی ستم  
 آتش حسرت سی ہو جاتا ہی ل جلکر کباب  
 ازہ غم سی جلکرتا ہی میرا چاک چاک  
 اوسکی طہنی ہی ہوا رسوا جہان مین ہی مہر  
 یار کا کچھ وصف خط کر نکسکا رقم  
 جی چاہتا ہی زلف کا تیری بیان ہی  
 مکتب مین تجھی دیک کسی ہوشیں سہی  
 از مشق محمدی خان خواندم سہ  
 محکمہ چکی وہن لگجاستے ہی

قد انسان کی تب آتے ہی  
بولتی محبی نہیں وہ پہکسات  
غیر آتی ہیں نہیں پر وہ کچھ  
قتل کرتی ہی وہیں جس کی شب  
گردش دہر اس ہولی مین جان  
دنیا میں ہم جو آئی تو کیا کام کر چلی  
دل ہمارا جو اوس پہ مرتا ہے

ازراجہ کد رناتہ کہ نسیم مخلص مکنند خزاندم  
لیتا ہوں سانس بند ہی بہر تار ہوں گرم ہیں  
گرتی تھیں اپنی جس میں دن رات یکا ہیں  
چھاتی ہی لگتی چھاتی باموں کی ساتھ بایہیں  
ہی سخت منزل عشق اس کی نگاہ میں ہیں  
کب تک نسیم اوس کی وقت میں ہم کرتے ہیں  
تعب ہی کہ تار ہی ابر میں کیونکر چھکتی ہیں  
چاہت کی ہم ہیں کی الفت کی آشتا میں  
پاتا ہی نہیں تب سی دل آرام ہمارا  
وہ برسی ایک پیل یہ رات دن دیا بارساو  
آہ سوزان دم ہم مگلی ہی ہرنالی کی ساتھ  
یار کی گنجی جو کہ کہ ہمیر درو غم ہو گا  
تھاری یاد میں گذر کیا عجوبات دن روتے  
اگر تو تھا نہ تار کسو پر تو سبھتیا کچھ

جان جب اوس کی نکل جاتی ہے  
وصل کی شب یہ چلی جاتی ہے  
خجکویہ خوتری کب بہاتی ہے  
جب وہ صورت مجھی دکھلاتی ہے  
سانک اب دیکھی کیا لاتی ہے  
ناحق ہم اپنی نام کو بدنام کر چلے  
کب خبر اوس کو کوئی کرتا ہے  
آتی ہیں یاد جسم اوس ہر وہ کی چاہیں  
شکل ہوا ہی ہو اب دیکھنا ہی اوس کا  
کیونکر ہو چیں اوس بن صحبت ہو جس سے  
آسان میں قدم کو اوس سر زمین میں کہنا  
امید وصل ہی میں ہو گا وصال ایک دن  
مسی البیدہ دندان یار کی کیسر حکمتی ہیں  
کیون آپ ہمسی ناحق اب اندون خفا میں  
ہی جب سی چپا ہمسی و لازم ہمارا  
گھٹا کیونکر نہ اب اس دیدہ کرانسی گہراوی  
گرم الفت دل ہی اوس کی تش کی گالیکی ستا

ازراجہ شکر ناتہ کہ صبا مخلص مکنند خزاندم  
میان جاتی پریم ہوا ہی عجب بریا الم ہو گا  
نہیں معلوم او دل پر سی کیا کیستہ ہو گا  
تری جانی بلا جو کہ کہ چہر اسی سنہ ہو گا

<p>تو ہی ہر جسم ہی جو جگہ جسم نام نہیں مطلق          غلط سمجھا ہی تو پیاری ہی پاؤ کیا مکان          ہمیشہ داغ تیر داغ کہتا ہی مرا سینہ          صبا کسواطی ہوتا ہی مضطر دل میں اپنی          کیا پوچھتی ہو جو رستم مجھی یار کا          باغ میں جب وہ نوجوان کیا          کوئی دم باقی تھا او سکا سوا ٹکڑ کیا          بی سبب ہرگز نہیں ہی پیار کرنا یار کا</p>	<p>جو کوئی اور دیکھی گا مجھی وہ چشم نم ہو گا          قرار اس دل کو میری آہ تجہ میں ایک دم ہو گا          کوئی دن کو جو دیکھو کی تو یہ رنگ ارم ہو گا          لکھا لایا ہی قسمت میں کب وہ پیش و کم ہو گا          دیکھو یہ حال میری دل بقرار کا          سرو کا قد پر او سکی دھیان کیا          تیغ ابرو کا تری کہاں سسک رہا کیا          دیکھی ہی کیا ارادہ او س ت عیار کا</p>
---	---

### از دیوان عالم نسا

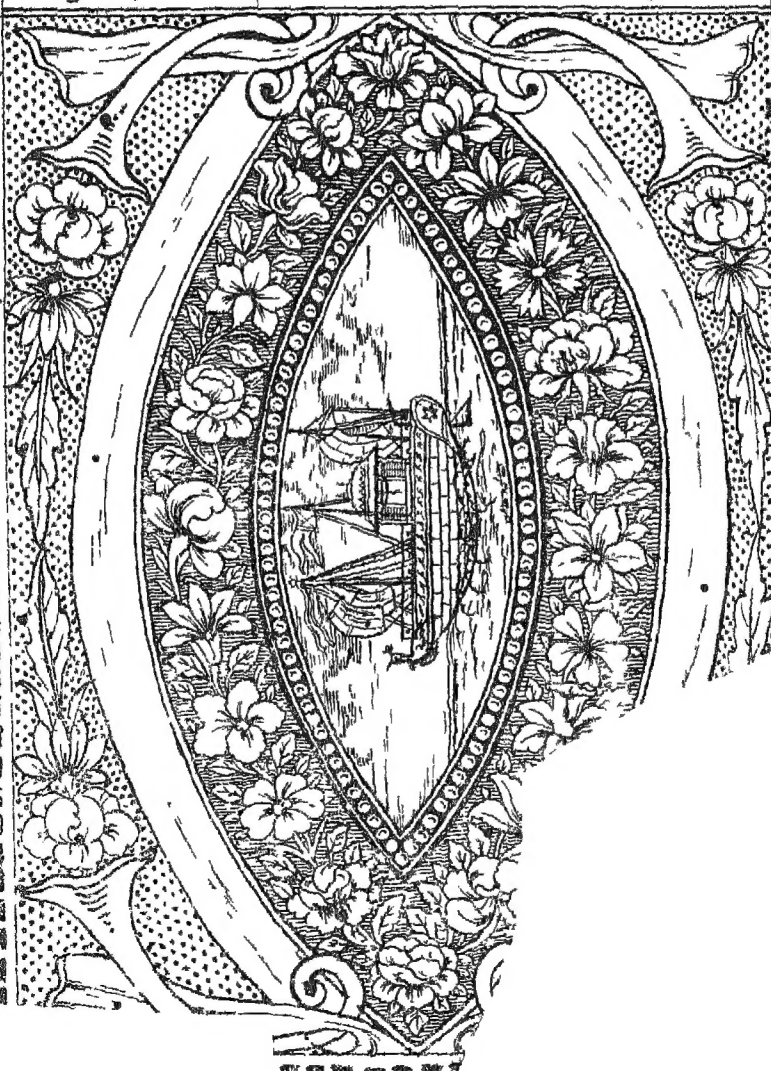
<p>کہ ہنسنا مخلص مکند خواندم          ظلم و ستم وہ پہلا اور ہمسی کی صفائی          ایک روز پھر کیا آخر وہ بیو فائے          چلد و تونی ہی ہی بکواس کیا لگائی          زنجیر پانچو پھر کمر میں اپنی لاسے          جیسا کیا تھا میں نے ویسی سزا ہی پائے          تہا ہمیں لیا عشق کا آزار سبھک          آتا ہی نہیں بیان مجھی پیار سبھک          تنہا نہیں پہر بات کو کیا سبھک          رونی میں جو یہ دیدہ و خوبا رہ سبھک          تہا ان ہونا کمزور نہا رہ سبھک          ہی غم سی آج دل کو سروکار بطرح</p>	<p>اس آہ فی ہمارے آخر کی رسانی          کچھ شک نہیں ہی ہمیں یہ میں سمجھ رہی          بوسہ جو میں لٹی مانگا کہنی لگا وہ ہنس کر          یہ سنکی آئی وحشت میں کہہ رہی ہاں کلی          کہتی تھی لوگ مجھ کو دنیا دل تو پنہان          دل ہمیں دیا تھا تجھی دلدار سبھک          ایسا ہی وہ ظالم کہ عبادت کو بھی کچھ          تو ایک ہی بچلا ہی کہ فائل ہیں ہی ہم          پہلا یہ ٹھہر بیگا محبت کی شجرہ کا          تو عشق کی پھند میں میں پہنسا کہیں          تجہ بن تڑپ رہا ہی یہ پیار بے طرح          یارب یہ در دیکھا ہی کہ جسکا ہی نام عشق</p>
--	--

<p>دل کو لکھائی اپنی آزار بی طرح آخر کو کھلا وہ تو دلا زار بی طرح دیکھا تو ہی نشی مین و سرشار بی طرح بکراست ہی محسوس تو بخوار بی طرح چہان بولی مین ابکی گرفتار بی طرح</p>	<p>دلدار او سکو سنجی تھی ہم خوب سوچ کر محفل مین مین نی ادسکی جو جا کر کیا کر نکو رین نی پر جو کچھ اس بات کا کیا یار و خدا ہی خبر کری او کی جان کے بعد آن عرض کردم کہ شخصی از عالم با</p>
<p>بیغم تخلص دارد و در زج آن شوخی کمال است روزی چند غزل برای اصلاح فرستاد و چند غزل ریختی از پنجاب طلبیدہ بودندہ این غزل ست ستا محکود و گانا تری قربان گئے ماتہ ملتی ہوں تری بات کو کیوں مان گئی از آواز شوخی نوشتہ فرستاد کچھ یہ بولی ہی کہ اسی اودہ مری جان گئے تو تو شاعر ہی بڑا مین تجھی پہچان گئے تیری نگینی پران شعردن کی قربان گئے صدتی ہر دم تری داری تری ہر آن گئے بر پشت آن در جواب نوشتہ فرستادم محکوک کیوں لکھتی ہو تم مین تجھی پہچان گئی وقت تکھنہ نہ سہل تری قربان گئی سخرا پر کی مین کتا ہوں سی جان گئی کچھ یہ بولی ہی کہ اسی اودہ مری جان گئی تیری نگینی یہ ان شعردن کی قربان گئے</p>	<p>یہ پیش پڑو مین اونٹنی مری جان گئے تجھی جب تک نہ ملی تھی مہی کچھ دکھ نہی و جملہ غزل در دیوانست در جواب پتھر ل کہو کہتا ہی تو دل اور کہو جان گئے بیخرا مین گو ذرا چوڑی کردی پکڑ و حی مین کچھ اودہ لیجا یو واری ہر سر تیر کی طرح تری بات مری چھو گئے جان بیغم کو تہ بس اپنی ہی لوٹدی نکمین ہر گاہ این غزل نوشتہ بندہ تھا و مانت کسنی لکھا تھا تمہیں مل گیا اور جان گئی بیخرا محکوک تو کہتی ہو خبر دار رہ جسکو کہتا ہوں پڑکی اس شعر کو تیری موبہا ہا مین پر دین منسب واجب مین بی پڑیا مصرع از اشعار عزیز طو لٹ کہ غز</p>



جب کر تلع و سار و یکین کے  
 ایک گل کیا سزار و یکین کے  
 ہر تھین لاکہ بار و یکین کے  
 ہر تھین لاکہ بار و یکین کے

حمار یکا رنگ بیکری رکدا رنگ امیری لطفش نسخہ مجالس نکین تصنیف آب و رنگ بخش گزار  
 مضامین سعادت یار خان نکین تباریخ پادشہم شعبان اعظم سہ یکزار و صمد  
 شصت و چار ہجری و مطبع محمدی رنگ بست طبع کروید کلکتہ محال نکین طبعان شد





LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

۲۲۱

DATE SLIP

۸۹۱۵۵۲۲۸

This book may be kept

**FOURTEEN DAYS**

A fine of **one anna** will be charged for  
each day the book is kept over time.

---

۴۲۱۰

۸۹۱۵۴۴۸

۱۹۶۵

بجاس رنگین

Date	No.	Date	No.
	۵۶۱		